سیری در ادبیات ایران

تألیف

محمد صمصامی

www.tabarestan.info
تبرستان

ناشر :

کتابفروشی ثقفی

«اصفهان»

مهرماه ـ ۱۳۴۰

حق چاپ مخصوص مؤلف است

www.tabarestan.info
تبرستان

تعداد یکهزار نسخه از این کتاب در تاریخ مهرماه یکهزار وسیصد وچهل
درچاپخانه‌ی حبل‌المتین اصفهان بطبع رسید

بتاریخ : ۱۳۴۰/۷/۲۴



اداره کل انتشارات و رادیو

اداره انتشارات و رادیو استاندهم ـ اصفهان

مطالبی که دراین کتاب جمع آوری شده است شامل برگزیده ترین ابیات گویندگان بزرك ایران وزیبا ترین آثار آنها است که بسبك بی‌سابقه‌یی ، باتوصیف مختصری بانشرجدید همراه گردیده است .

این مطالب محصول صرف وقت زیادیست که بابهترین هنر نماییهای نویسنده‌ی ـ آن بسلك تحریردر آمده ودراختیار اهل ذوق قرارمیگیرد .

البته بطوریکه ملاحظه خواهید فرمود درباره‌ی هرشاعرشرح زیادی داده نشده است واین رعایت اختصارموجب گردیده که حق بعضی از گویندگان ، چنانکه باید وشاید ادا نشود ، ولی ناگفته نماند که منظور اصلي نویسنده در ابتدا تهیه ی کتابی باین صورت وباین نام نبوده ، بلکه اینها مقالاتي است مختصر از شرح حال با نمونه یی ازاشعارخوب وپسندیده‌ی آنهاکه بنام (شعله هاییکه هرگز خاموش نمیشود) هفته یي یکمرتبه ازرادیو اصفهان پخش میشود ، امـا چون علاقه مندان بادبیات شیرین ایران غالباً نسخه یی ازبرنامه های مزبور را درخواست میکردند دبیرارجمند وفاضل گرامی آقای محمد صمصامي نویسنده‌ی رادیو اصفهان را بر آن داشت که ازتمام مقالاتیکه‌تاکنون برای‌برنامه های مزبورنوشته‌اند کتابي باینصورت منتشرنمایند تا در دسترس عموم دوستداران شعرو ادب قرارگرفته و علاقه مندان بهتربتوانند از آن استفاده نمایند بنابراین اداره‌ی انتشارات ورادیواستان دهم‌ضمن اظهارخرسندی ازین عمل فرهنگی باطبع ونشرمقالات مذکور ازطرف نویسنده‌ی محترم آن موافقت می نماید .

سرپرست اداره انتشارات ورادیو استان دهم ـ حسین مرندی

www.tabarestan.info تبرستان

بسمه تعالی

اغلب عرفا عشق « بعوالم مافـوق الطبیعه » را مقدس و پاك شمرده اند . ولی من چنین بخاطر فاترم میرسدکه : عشق اگر طبیعی و بشری نباشد شیرین نخواهد بود . زیرا بصرف تخیل ، بچیزی نا دیده عشق ورزیدن کاریست عبث .

و من چیزی را دوست میدارم معشوقم باشد که زیبائی وجود خارجی یـا فخامت آثار وجودیش ، روحم را بخود معطوف دارد ، نه تمایلات عضویم را

محمد صمصامی

www.tabarestan.info
تبرستان

ابو سعید ابی الخیر

دیشب ز پی گلاب میگردیدم — در طرف چمن
پژمرده گلی میان گلها دیدم — افسرده چو من
گفتم که چه کردی که چنین میسوزی — ای یار عزیز؟
گفتا: که شبی در این چمن خندیدم — پس وای بمن!

هر آنکه عشقی در سر و شوری در دل دارد، هر آنکه بسر وجود پی برده و بر خالق ذیجود گرویده، هر آنکه با صفای دل، جمال حقیقت را در آئینهٔ ضمیر دیده، دلباخته، سر از پای نشناخته و بکوی محبوب شتافته است

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت
دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید
و آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

درسال ۳۵۷ هجری قمری در یکی از قصبات کوچك خراسان بنام میهنه، کودکی بدنیا آمد که ابو سعید ابوالخیرش نامیدند و امروز از نوابغ عرفای ایران بشمار است.

گویند: «در عیوب نفس دیدن ومخالفت هوی کردن، به نهایت رسیده بود و در فقر و فنا وتحمل شأنی عظیم داشت، و در لطف و سازگاری آیتی بود خاصه در فقر، از این جهت بود که گفته اند: هر جا که سخن از ابو سعید رود همه دلها را وقت خوش شود.»

خرم دل آنکه از ستم آه نکرد — کس را ز درون خویش آگاه نکرد
چون شمع زسوزدل سراپا بگداخت — و ز دامن شعله دست کوتاه نکرد

✿✿✿✿

دلخسته و سینه چاك میباید شد — و ز هستی خویش پاك میباید شد
آن به که بخود پاك شوی اول کار — چون آخر کار خاك میباید شد

www.tabarestan.info تبرستان

شیخ اجل فریدالدین عطار دروصف او مینویسد : « پادشاه عهد بود برجملهٔ اکابر و مشایخ و از هیچکس چندان کرامت و ریاضت نقل نیست که از او . »

و نقل استکه درویشی از او پرسید : محبوب را کجا جوئیم ؟ شیخ گفتا : کجاش جستی که نیافتی ؟

پرسید کسی منزل آن مهرگسل / گفتم که : دل منست او را منزل

گفتا که : دلت کجاست ؟ گفتم : بر او

پرسید که او کجا ست ؟ گفتم : در دل

شهرت ابو سعید بیشتر از جهت دیگری است غیر از شاعری ، وبا اینحال رباعیات او اگر چه اندکست اما دنیائی لطف و صفا و معنی و ظرافت دارد ، و جهاني زیبائی و ملاحت . .

از بیم رقیب طوف کویت نکنم / و ز طعنهٔ خلق گفتگو یت نکنم

لب بستم و از پای نشستم اما / این نتوانم که آرزو یت نکنم

www.tabarestan.info تبرستان

☆☆☆☆

آن بخت ندارم که بکامت بینم / یا در گذری هم به سلامت بینم

وصلت چو بهیچگونه دستم ناید / نامت بنویسم و بنامت بینم

ابو سعید درویشی بوده دلریش و عرفان‌کیش ، خوش‌زبان و شیرین بیان ، شکسته نفس و مهربان . مال از توانگران گرفته بدرویشان میداد ، صمیمانه عشق میورزید و عاشقانه عبادت میکرد .

آنی ، که ، ز جانم آرزوی تو نرفت

از دل هوس روی نکوی تو نرفت

از کوی تو هر که رفت دلرا بگذاشت

کس با دل خویشتن ز کوی نرفت

هرگز المی چو فرقت جانان نیست

دردی بتر از واقعهٔ هجران نیست

گر ترك و داع کرده ام معذورم

تو جان منی ، وداع جان آسان نیست !

ابو سعید ابوالخیر از آنجائیکه لازمهٔ زهد و تصوف است ، چنان محو در دوست گشته و چنان تسلیم رضای او گردیده که بجز از عشق دم نمیزند و بغیر از محبوب نمیخواند .

وا فریادا زعشق ، وا فریادا ! کارم بیکی طرفه نگار افتادا

گر داد من شکسته دادا ، دادا ورنه من وعشق هرچه بادا بادا !!

✿✿✿✿

عشق آمد و گرد فتنه برجانم بیخت عقلم شد وهوش رفت ودانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هرچه داشت برپایم ریخت

✿✿✿✿

افسوس که کس با خبر از دردم نیست آگاه ز حال چهرهٔ زردم نیست

ای دوست ! بیاد دوستیها که مراست دریاب ! که تا در نگری گردم نیست

✿✿✿✿

گریم زغم تو زار و گوئی زرق است

چون زرق بود که دیده در خون غرقست

تو پنداری که هر دلی چون دل تست ؟

نی نی صنما ! میان دلها فرقست .

✿✿✿✿

دی زلف عبیر بیز عنبر سایت از طرف بنا گوش سمن سیمایت

در پای تو افتاد وبزاری میگفت سر تا پا یم فدای سر تا پا یت

www.tabarestan.info
تبرستان

اوحدی مراغه یی

سخنی میرود بمن کن گوش
پیش از آن کز سخن شوم خاموش

جز یکی نیست نقد این عالم
باز جوی و بعالمش مفروش

پرده بردار تا ببینی خوش ،
دست با دوست کرده در آغوش

اگر این حال بر تو کشف شود
بهرهی از خیال امشب و دوش

باز دانی که من چه میگویم
گرت افتد گذر بعالم هوش

آن شناسد حدیث این دل مست
که از این باده کرده باشد نوش

شیخ اوحدالدین اوحدی مراغه یی فرزند حسین اصفهانی از شعرای معروف عصر مغول است که در اواخر قرن هفتم هجری در مراغه بدنیا آمد

اوحدی مثل غالب شعرای آنزمان پس از انقضای دورهی جوانی و ختم تحصیلات معمولی از مراغه خارج شده بسیاحت پرداخت و در این ضمن بکرمان رفته دست ارادت بشیخ اوحدالدین کرمانی که از مشاهیر عرفای زمان بود داد و مدتیدر زمرهی مریدان او بسر برد و چنانکه گویند با فخرالدین عراقی همدانی در چله خانه ی او آسوده بوده است

www.tabarestan.info تبرستان

عشق بر آورده ز جانم خروش
من نتوانم ، تو توانی ، بپوش .

امشب از این کوچه بدوشم برند.
گرهم از آن باده دهندم ، که دوش

در غلطم ؟ یا سخن آشنا ست
اینکه مرا میرسد امشب بگوش

میروم از خود چو همی آید او ،
کیست که آمد ؟ که برفتم ز هوش

اوحدی از غایت مستی که بود
با همه میگفت و نمیشد خموش

✿✿✿✿

مطرب چو بر سماع تو کردیم گوش را
راهی بزن که ره بزنند عقل و هوش را

وقتیکه انسان مست باده‌ی محبت میگردد ؛ هرچه هست از دست می نهد و بسوی مطلوب میشتابد .

نه گل از بوستان می شناسد و نه توان آن دارد که زبان به شرح داستان گشاید .

مانند پر کاهی که دستخوش سیلابی باشد ، در زیر و رو افتادن ها ، و در کشاکش تلاطم امواج ، هر چه میکشد دم بر نمیآورد ، تا باشد که بسر منزل مقصود نایل آید • ولی افسوس که آنجا نیز جز حیرت چیزی نیست . زیرا دیگر او عین مطلوبست و مطلوب عین اوست . با رهایی از خویش ، پرده‌ی جدایی را بر چیده می یابد و از دو گانگی اثری نمی جوید •

جز تو کس در جهان نمیدانم ‌‌‌‌ و ز تو چیزی نهان نمیدانم •
از تو پوشیده حالتی است مرا ‌‌‌‌ که درستش بیان نمیدانم •
این تویی یا منم ؟ بگو تا کیست ؟ ‌‌‌‌ شرح آن کن که آن نمیدانم •
آن چنانم ببویت ای گل مست ‌‌‌‌ که گل از بوستان نمیدانم
با شارت حدیث خواهم گفت ‌‌‌‌ که غریبم ، زبان نمیدانم •
اوحدی باز در میان آمد ‌‌‌‌ کام او زین میان نمیدانم •
چون پس از عمرها که گردیدم ‌‌‌‌ راه این داستان نمیدانم

✿✿✿✿

شنیده یی که بنالند عاشقان بی دوست ؟
تو نیز عاشقی ، ای اوحدی بنال امشب

✿✿✿✿

وقتی من اختیار دلی داشتم بدست .
عشق آمد و ز دست ببرد اختیار ها .

این دوری از دلدار و فرقت از نگار ؛ با مردم روزگارچه هاکه نمیکنند ؛ و چه بلا ها و شکوه ها که ببار نمیآورد .

گویندگانرا بسرودن غزلهای شور انگیز میگمارد و نویسندگانرا به تحریر رسایل شکوائیه و امیدارد .

اشکهائی که از دیده های هنرمندان در ایام جوانی ریخته میشود زبده ـ ـ ترین آثار هنری را بوجود میآورد ، و ارزنده ترین تابلو هائی را میسازدکه هر رنگی از آن نشانه‌ی قطره ی سرشکی است که با صفای امید ترکیب یافته باشد .

و تشویش خاطر و اندوه هیجان انگیزی که در مواقع هجران ، روح موسقید انرا باهتزاز در میآورد ؛ از پنجه ی سحر آفرینش برسیمهای ساز می نشیند و بصورت آهنگی جانبخش از آن برمیخیزد .

بله این مهریار است و این علاقه‌ی باوست که ثمره اش چنین نیکوست .

تو مشغولی بحسن خود ، چه غم داری ز کار ما
که هجرانت چه میسازد همی با روزگارما !!
چه ساغر ها تهی کردیم بر یادت که ، یکدم
نه ساکن گشت سوز دل نه کمتر شد خمارما
بهر جائی که مسکینی بیفتد دست گیرندش
ولی این مردمی ها ، هیچ نبود در دیار ما !
ز دلبندان آن عالم ، دل ما هم ترا جوید
که از خوبان این گیتی ، تو بودی اختیار ما

☆ ☆ ☆

ای آنکه یاد من نرود برزبان تو .   از بهر یادتست مرا این زبان که هست

آنکه از همه ی عالم چشم پوشیده و از میخانه ی محبت ، جام عشق نوشیده ،

www.tabarestan.info تبرستان

قدرت خود را براعراض از همه چیز ثابت نموده است .

عملا میگوید : من استطاعت آنرا دارم که با هر آرزویی مبارزه کنم و با مشت استغنا بر سر هر خواهشی کوفته آنرا منکوب سازم .

اما باتمام این نیرو مندی ، ضعیف و نا توانم ، زیرا ، یك امر ، یك چیز ، یك دشمن ، مرا سخت اسیر وگرفتار خویش ساخته است . و آنهم عشق تو است ای محبوب ! پس

نظری کن بمن ای دوست که ارباب کرم
به ضعیفان ، نظر از بهر خدا نیز کنند
عاشقانرا ز بر خویش مران تا بر تو
مال و سر هردو ببازند و دعا نیز کنند
گر کنند میل بخوبان دل من ، عیب مکن
کاین گناهی است که در شهر شما نیز کنند .

***

مکن از برم جدائی ، مرو از کنارم امشب
که نمی شکیبد از تو ، دل بیقرارم امشب
چه زنی صلای رفتن ؟ که نماند پای رفتن .
چکنی هوای رفتن ؟ که نمیگذارم امشب !

**

برون شهر با یاران ، شب مهتاب در صحرا
قدح در دست و مطرب مست و ساقی یار ، خوش باشد
سماع مطرب اندر گوش ودست یار در گردن
چمان اندر چمن مستانه فرزین وار خوش باشد

دمادم باده های لعل کردن نوش و نقلش را
پیاپی بوسه ها زان لعل شکر بار ، خوش باشد
چنین شب گر مجال افتد، که با دلدار بنشینی
شب قدر است و شبهای چنین ، بیدار ، خوش باشد
چه باشد باده و مطرب ، پریروئی بدست آور .
که هرجایی، که این حاضر بود، ناچارخوش‌باشد
مگو ای اوحدی ، جز وصف عشق وقصهٔ مستی
که هرکو شعر میگوید بدین هنجار ، خوش باشد

* *

اوحدالدین اوحدی ، از آن شب که جمال معشوق را در خواب دید ، قدم از هر طریق باز کشید و بجانب منزل عشق دوید . حیران و واله ، نه راهی بکار خود برد و نه غزلی غیر از وصف حال گفت .

میان خواب و بیداری شبی دیدم خیال او
از آنشب واله وحیران نه در خوابم ، نه بیدارم

* * *

و از آن پس ، دست در دامن خیال دوست زده ، میخواست لا اقل با خاطر او خوش باشد .

او را الهام بخش اشعار دلنشین خود میدانست ، و برای اینکه اثری جاویدان از خود بوجود آورد ، میخواست اورا در کنار خود نشاند و با تماشای جمال بی‌مثالش . روح خویش را نیرو دهد تا بر گنجینه های مضامین‌عالی دست یابد .

امشب از پیش من شیفته دل دورمرو
نور چشم منی از چشم من ای نور ، مرو
دیگری از نظرم گر برود باکی نیست

www.tabarestan.info تبرستان

توکه معشوقی و محبوبی و منظور ، مرو ! !

***

مستی و مستوری بهم نیکو نباشد دلبرا

یا پیش مستان کم نشین ، یا ترک هشیاری بده

سالی است تا من بوسه یی زان لب تمنا میکنم

اکنون چوفرصت یافتم ، عذری چه میآری؟ بده !

***

آرزوی جوانی و تمنای مغازله را ، اوحدی در غزلهای عرفانی با مهار تیکه مخصوص اساتید است جلوه میدهد .

جان نا توان را سیر سه چهار مست می بیند که آنرا بی اراده بسوی مقصود خویش میکشانند ، و در مقابل اندوه می نشانند .

پس ، هوس او نیز دست تقاضا دراز میکند و با فلك ستیزه کار به پیکار بر میخیزد تا شبی او را بر لب شیرین یار گمارد .

دل مست و دیده مست و تن بیقرار مست

جان زبون چه چاره کند با سه چهار مست ؟

تلخ است کام ما ز ستیز تو ، ای فلك ! .

ما را شبی بر آن لب شیرین گمار ، مست

لب بر نگیرم از لب یار کناره گیر ،

گر گیرمش بکام دل اندر کنار ، مست

**

مطرب ار مانعی و عذری نیست

نفسی وقت عاشقان خوش دار

www.tabarestan.info تبرستان

همی گذشتی و بر من لبت سلامی کرد
سلامت من مسکین بدان سلام ببرد .

اوحدی ، چون دیگر گویندگان عارف ایران ، باده ی استغنا ازعالم مادی می -
- نوشد و جامه ی رندانه ی تواضع می پوشد ، و بی منت ، هر کس که بسوی اورود
در اسعاف حاجتش میکوشد .

اوحدی ، چون بلبل غزلسرای گلزار ادب فارسی ، خواجه شمس‌الدین محمد
شیرازی که بیش از پنجاه سال پس از او ، از فردوس برین ، بدین خراب آباد
زمین قدم نهاد ، هرچه دارد میخواهد بمی و مطرب دهد ، و گوشه نشین
خرابات عشق گردد .

سجاده و تسبیح راکه گاه برای عوام فریبی و تظاهر جلوه میکند ، به می لعل فام
بی ریایی و خاکساری میفروشد ، و خالی از هر پیرایه یی ، ادعای مستی و بی -
- خبری‌میکند . مستی یی که نشانه ی بیخودی اوست ، درراز و نیاز با معبودبی‌انباز .

صد زنـده جان من بمـی ، زان یـاد بسیارش کنم
انگور گر منت نهـد ، مـن زنده بـر دارش کنم .
من مستم از جامی دگـر ، افتاده دردامـی دگـر ،
هر کس که آید سوی من ، چون خود گرفتارش کنم .
سجاده گـر مـانـع شود ، حالیش بفـروشم بمـی
تسبیح اگـر زحمت دهد ، در حـال زنارش کنم .
دیریست تـا در خواب شد . بخت مـن آشفته دل
منهم خـروشی میزنم ، شایـد کـه بیدار ش کنـم

***

بـدکان مـی فـروشان گـرو است هـرچـه دارم
همـه چنته هـا تهـی گشت و هنوز در خمـارم .

www.tabarestan.info
تبرستان

مگرم دهند راهی بکلیسیای کبـــــران !

کـه بخانقـاه رفتـم شب و ، کـس نـداد بـارم



آنرا که چون تو لاله رخی در سرا بود

میلش بدیدن گل و سوسن چرا بـود ؟

در پای خود کشی بستم هر دمی مرا ! .

بیچاره عاشقی که بدست شمـا بـود ! !

آنرا که غمی بدل نباشد ـ درد دگران چه می شناسد ؟ و آنکه آرزویی در سر ندارد ، از اندوه دیگران چه خبر دارد ؟ .

بله ، « دلسوخته داند غم دلسوختگانرا » .

آنهاییکه تا بحال دلباخته ی سیاه چشمی سیمین بر نگشته اند چگونه میتوانند بضمیر دلباختگان پی برند ؟ ! ، و کجا میتوانند حلاوت کلام آتشینی را که از خلال تار و پود قلبی حرمان دیده ، بر خامه ی تحریر کشیده ، در یابند ؟ .

ببینید ، انسان باید چگونه در تلاطم آرزو غوطه ور باشد ، و تاچه اندازه در بحران آسمانی عشق گرفتار شود ، که از صومعه و مدرسه بیزار ، و معتکف خانه ی خمار گردد .

آنوقت ، با اینحال دیگر چه جای عیبجویی خرده گیران و نکوهش مدعیان است .

آخر ، آنکه بخاطر نگاری از هر حرفه و کاری بیزاری گزیده که دیگر با طنز و تمسخر . اصلاح نخواهد شد .

هوست معتکف خانه ی خمارم کـرد .

عشقت از صومعه و مدرسه بیزارم کرد .

شور ه در سر و ، با خلق نمیپارم گفت

www.tabarestan.info تبرستان

زخمها بر دل و فریاد نمی یارم کرد

✿ ✿ ✿

آنکس که دلیش بوده باشد
وان دل صنمی ربوده باشد

ما را نکند بعاشقی عیب ،
کاین واقعه آزموده باشد

ای مدعی ، از نکوهش ما
بگذر تو ، که نا ستوده باشد

✿ ✿ ✿

گر کسی در عشق آهی میکند ،
تا نپنداری گناهی میکند .

بیدلی گر میکند سویی نظر .
صنع یزدان را نگاهی میکند .

بادم صاحبدلان خواری مکن ،
کان نفس کار سپاهی میکند .

گر بناله خسته یی معذور دار .
زحمتی دارد که آهی میکند .

گر کندرندی نظربازی ، رواست .
محتسب هم گاهگاهی میکند .

✿ ✿ ✿

فرش زمردین بزمین در کشیده اند ،
وانگه بر او ، زگل علم زر کشیده اند .
دوشیزگان باغ طبقهای سیم و زر
بر سر نهاده پیش صنوبر کشیده اند .
شب راو روز را به ترازوی مهر و ماه
در یاب تا چگونه برابر کشیده اند .
با سروشان اگر نه خلافیست در ضمیر
این بیدهاز بهر چه خنجر کشیده اند ؟
خرم دل ، آنکسان که درین دم بیاد دوست
چون اوحدی نشسته و ساغر کشیده اند .

✿ ✿ ✿

www.tabarestan.info
تبرستان

باباطاهر همدانی

مو (۱) آن رندم که نامم بی قلندر
نه خون۲دیرم ، نه موندیرم ۳ ، نه‌لشکر.
چو روز آیه بگردم گرد گیتی
چو ، شو (٤) گردد بخشتی‌وانهم سر! •

از میان سنگهای آرام و بهم فشرده ی کوههای همدان ، از آغوش دشتهای با صفا ، وگلگشتهای فرح انگیز این شهر تاریخی ، آوایی گوش جان را نوازش میدهد و انسان را مست حقیقت میسازد .

آوایی که بجز غم از آن نترابد ، و صدایی که مرآنرا جز عشق نزاید •

بهار آمد بصحرا و در ود شت
جوانی هم بهاری بود و بگذشت •
سر قبر جوانان لاله رویه
دمی که گلرخان ، این بگلگشت !!.

www.tabarestan.info
تبرستان

این طنین آواز آسمانی و جاویدان شاعر دلسوخته و شوریده ایست که هرگز اثرش از دنیا محو نخواهد شد . شاعریکه اکثر فارسی زبانان اشعارش را بخاطر دارند و در مواقع اندوهناکی ، باز مزمه ی آنها ، دل محزون خود را تسکین میدهند •

یعنی بابا طاهر همدانی . که از فرط پریشانی عریانش لقب داده اند . همانکه خودرا اینطور معرفی میکند •

مو را ، نه سر ، نه سامون آفریدند .
پریشونم ، پریشون آفریدند .

---

(۱) من ـ ۲ خانه ـ ۳ دارم ـ ٤ شب

پریشون خاطران رفتند در خـاك .
مـورا از خـاك آنـان آفـریدنـد .

☆ ☆ ☆

مو که سر در بیابانم شو و روز
سرشك از دیده بارانم ، شو و روز
نه تب دیرم ، نه جایم میکنه درد
همی دونم (۱) که نالانم شو و روز

بابا طاهر ، در اواخر قرن چهارم هجری در شهر همدان چشم بدنیا گشود و تمام عمر خود را با درویشی و فروتنی ، و گوشه گیری و گمنامی بسر برد .
از مقام معنوی و مرتبه‌ی ریاضت ، وصفت تقوی و استغنای او سخن بسیار است .
ولی آنچه مسلم مینماید اینستکه : بابا طاهراز سخنگویان شوریده و درد - مندی بوده که ، نغمه‌های روان پرورپرمعنای اوتسلی‌بخش دلهای آرزو مندان ، و صفادهنده ی ضمیر تابناك صاحبدلان است .
او ، از دل هوسباز و نا آرام ، که هر روز انگیزه ای در روح آدمی ایجاد میکند ، شکوه ها دارد و میخواهد با کلام نغز و دلنشین شاعرانه‌ی خود در پیشگاه خداوند از آن داد خواهی کند .

خدایا ! داد ازین دل ! داد ازین دل ! .
که مو، یکدم نگشتـم شاد از ین دل .
چـو فـردا داد خواهان داد خواهند
بگویم : صد هزاران داد ازین دل ! ! .

☆ ☆ ☆

دلا غافل ز سبحانـی ، چه حاصل ؟
مطیع نفس شیطـانی چه حـاصل ؟

---

۱ - دانم

www.tabarestan.info
تبرستان

بود قدر تو افزون از ملایک ،
تو قدر خود نمیدانی ، چه حاصل ؟

✿ ✿

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل !
بمو دایم بجنگی ای دل ای دل .
اگر دستم رسد خونت بریجم (۱)
بوینم (۲) تا چه رنگی ای دل ای دل !

✿ ✿ ✿

میگوید : ـ چون وفای لاله رخان و گلعذاران بیش از چند صباحی دوام نخواهد یافت ، پس چه بهتر که روی به محبوب ابدی آوریم .
موجودی که هرگز بیوفایی نخواهد کرد ، و هیچوقت فراموشکار نیست .
ولی افسوس که مردم قشری و ظاهر بین جهان ، کمتر میتوانند آنرا شناخته و با آن عاشقانه راز و نیاز کنند .
پس بابا طاهر اینگونه عشق میورزید ، و بر بیخبری مردم از درد دلش ، و تنهایی خود در وادی جهان نگران بود .

✿ ✿ ✿

آلاله‌ی کوهساران هفته یی بی
بنفشه ی جو کناران هفته یی بی
منادی میکرم شهر و بشهر و
وفای گلعذاران هفته یی بی .

✿ ✿ ✿

کسیکه ره به بیدادم بره ، نی
خبر بر سر و آزادم بره ، نی

۱ - بریزم ـ ۲ ببینم

www.tabarestan.info
تبرستان

تمام خـوبرو یان جمع گردند
کسیکه یادت ازیادم بره ، نی .

☆ ☆ ☆

اگر دردم یکی بودی ، چه بودی
اگرغم اندکی بودی ، چه بودی
ببالینـم طبیبی یــــــا حبیبی
ازین هردویکی بودی ، چه بودی ؟

او همه چیز و همه جارا مظهر تجلی حق میداند ، و با معشوق صمیمانه راز و نیاز هـا دارد .

بصحرا بنگرم صحرا تو وینم
بـدریا بنگرم ، در یـا تو وینـم
بهرجا بنگرم کوه‌ودرودشت ،
نشا ن از رو ی زیبا ی تـو وینـم

☆ ☆

خوشا آنانکه پا از سر ندونند
میان شعله ، خشك و تر ندونند .
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر .
سرایی خالی از دلبر ندوننـد .

☆ ☆

گلستا ن جا ی تـو ، ای نـاز نینم !
مودر گلخن بخاکستر نشینم .
چه‌درگلشن ،چه درگلخن ، چه‌صحرا ،
چودیده واکرم ، جزتونوینم

☆ ☆

موکه افسرده حالم چون ننالم ؟
شکسته پر و بالم چـون ننالـم
همه‌گو یند : فلانی ناله‌کمتر ! ،
توآیی در خیالم ، چو ن ننالم ؟

☆ ☆

بابا طاهر عاشق جمال الهی و صفای ابدیست . پریشانی بیرو ن را بر آرامش درون ترجیح میدهد ، و بر این شوریدگی خرسند است .

www.tabarestan.info تبرستان

از همه گذشته، با تمام بی سر وسامانی و پریشانی، شیفته ی مجلس انس و محفل گرم صوفیان وا رسته و دلسوختگان بدون پیرایه است، که گرد هم نشینند و بی پروا بساط طرب گسترند و از باده ی حالت سر مست گردند.

☆ ☆

بشو محو رخ مهپاره هستم — بروز از درد و غم بیچاره هستم
تو داری در مکان خود قراری. — منم که درجهان آواره هستم!

☆☆☆

چومو، یك سوته‌دل پروانه‌یی، نه — بعالم همچو مو، دیوانه یی نه
همه ماران‌ومو‌ران لانه دیرن — من دیوانه را ویرانه یی نه

☆ ☆ ☆

بوره سوته دلان گردهم آییم — سخن وا هم کریم، واهم بنالیم.
ترازو آوریم غمها بسنجیم — هر آن غمگین‌تریم، وزنین‌تر آییم.

☆ ☆ ☆

نوای ناله، غم اندوته دونه — عیار قلب خالص بوته دونه
بوره سوته دلان واهم بنالیم، — که قدر سوته دل، دلسوته دونه

☆ ☆ ☆

دگرشوشد که موجانم بسوجه — گریبان تا بدامانم بسوجه
برای خاطر یك سبز رنگی — از آن ترسم که ایمانم بسوجه

☆☆☆☆

☆☆

☆

www.tabarestan.info
تبرستان

گفتی : ـ بگوی عاشق و بیمار کیستی ؟ .

من عاشق تو ام . تو بگو : یار کیستی ؟

بستی میان بکینه ، کشید ی زغمزه تیغ

جانم فدات ، در پی آزار کیستی ؟ .

من باغم تو ، یار بعهد و وفای خویش

ای بیوفا ! تو یار وفادار کیستی ؟ .

جامی مدار چشم خلاصی ز قید عشق

اندیشه کن ، ببین که گرفتار کیستی !

☆ ☆ ☆

در سال ۸۱۷ هجری قمری ، در محل خرجرد ولایت جام خراسان طفلی قدم بعرصه ی وجود نهاد ، که جدش شمس‌الدین دشتی اصفهانی بوده است •
و این مولود همانست که امروز بنام مولانا عبدالرحمن جامی ، چون کوکبی درخشان در آسمان ادب ایران نمایان است •

پیش از آنروزیکه گردون خاك آدم می سرشت

عشق در آب و گلم تخم تمنای تو کشت

پای تا سر جمله لطفی ، گویی استاد ازل

طینت پاکت نه زآب وگل ،زجان ودل سرشت

☆ ☆ ☆

جامی . از گویندگان مشهوریست که در زمان حیات نزد اکابر و اماثل معاصر خویش محترم بوده ، و همه کس مصاحبتش را مغتنم می شمرده ، چه سر تا پا لطف و صفا ، و عاری از هرگونه ریب و ریا بوده است •

www.tabarestan.info تبرستان

این کاسه که بی تو بلب می آرم نی از پی شادی و طرب می آرم •
چشم سیه تو روزمن کرده سیاه . روز سیه خویش بشب میآرم •

☆ ☆ ☆

قصه‌ی عشق تو ، جامی زکسان چون پوشد ؟
چهره گویاست ، اگرچند زبان خاموش است .

☆ ☆ ☆

اگر زندگی را لذتی باشد در سایه‌ی محبت است ، و اگر دوران حیات را مسرتی باشد ، در کوی طریقت است • آنجا که عشق است ، گو : هیچ مباد • و آنجا که هیچ است گو : عشق منزل کناد .

چند بدیوانگی طعنه‌ی جامی زنی ؟
از غم تو ، ای پری ! کیست که دیوانه نیست ؟

www.tabarestan.info
تبرستان



مرا کار از غم عشق تو زار است
دلم رفتست وجان نزدیک کار است .

اگر از سینه پرسی ، درد ناکست
وگر از دیده گویم ، اشکبار است

تو گشتی از قرار خویش لیکن ؛
مرا آن بیقراری بر قرار است ..

* *

باده‌ی آرزو درکام همه ریخته است . همه مستند و جمله زمستی میرقصند. ولی من ؟ . من دراین میخانه ، نه باده دیدم و نه پیمانه ، تنها بتی دیدم جانانه ، لیلی نامش کردم و دل بدامش افکندم •

بر زبانم نام لیلی تـا بچند ؟ | در ضمیر مهر لیلی تـا بکی ؟
دیگران ازخم می مستندومن | مست لیلی‌ام ، نه خم‌دیدم ، نه‌می

***

آنکه بعشق معرفت یافت از خود بیگانه‌گشت ، و آنکه در بازار محبت از خود گذشت ، مطلوب جانانه‌گشت . از همه گذشته ، جامی خواستار یار است و طالب اوست ، که زندگی بی دوست ، نه نیکوست .

شب همه شب در ین اندیشه که فرداش کجا یابد ؟ ، و چون دیدش ، چه گویدش ؟ .

دل من که بس مبتلا بینمش | ز عشق تو در صد بلا بینمش
شب تیره هرکس بفکری ومن ، | در آن غم که فرداکجا بینمش ؟
دل‌ازوی نگه داشتن‌مشکل‌است | که شکلی عجب دلربا بینمش .
از آن گشت بیگانه جامی ز خویش | کـه بـا درد عشق آشنا . بینمش

***

ساقی بیا و باده ده ، اکنون که فرصتست !
مطرب بزن ترانه که فرصت غنیمت است
چشمم بروی شاهد وگوشم ببانك چنك :
ای پند گو ، برو . که نه جای نصیحت است .

***

جامی ، زخانقاه و مدرسه میگریزد ، ودر سلك مستان میخانه می‌آویزد ، تا عربده‌ی دلنشین درد نوشان قلبش راسکون بخشد ، ونوای ملکوتی نی‌روحش را نوازش دهد .

www.tabarestan.info تبرستان

شدم ز مدرسه و خانقاه بیگانه

سر نیاز من و آستان میخانه

صدای ذکر ریائی نمیدهد ذوقی

خوشا نوای نی و نعره های مستانه

کجاست ساقی پیمان شکن ؟ . که بفروشم

متاع توبه و تقوی ، بیك دو پیمانه

* *

بهر کس دارد آن چشم التفاتی ،

بحال ما چرا بی التفات است ؟ .

زکات لب بده ، ای نامسلمان !

که‌یك‌رکن ازمسلمانی زکات‌است .

* * *

www.tabarestan.info
تبرستان

گفتم : نکنم میل جوانان چو شوم پیر .

فریاد ! که‌چون‌پیرشدم ، حرص‌فزون‌شد .

جامی بسال ۸۹۷ در هرات ، هنگام نماز پیشین دنیا را بدرود گفت و همانجـا بخاك سپرده شد .

گر نگشتم کشته ی تو ، کاش باری بعد مرك

بهر گور کشتگانت ، خاك من سازند خشت .



حافظ

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست

نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب ؛ دوش ؛ ببالین من آمد بنشست .

سر فرا گوش من آورد و بآواز حزین

گفت : کای عاشق شوریده ی من خوابت هست ؟

عاشقی را که چنین باده ی شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست .

* * *

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد .

نقش هر پرده که زد ، راه بجایی دارد .

عالم از ناله ی عشاق مبادا خالی

که خوش آهنك و فرحبخش نوایی دارد .

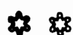
* *

در باره‌ی خواجه شمس الدین محمد حافظ سخن زیاد گفته شده و کتاب زیاه نگارش یافته ، ولی در حقیقت کنجکاوی در زندگی خصوصی بزرگانی چون او ، خلاف ذوق سلیم و اصل زیبا شناسی است ، و بهتر آنستکه ما آنها را در موکب همایونی فکر و ادب ، و در فلك جذبه و حالشان تماشا کنیم .

ستاره‌ی زهره را از دور دوست میداریم . نور خندان و درخشنده ی‌او ، از سطح کره ی زمین زیباست . حافظ را نیز باید در اشعار او جستجو کرد . در آنجا زیباست و در آنجا درخشان است ، و در آنجا صورت ایده آلی بشر است .

www.tabarestan.info
تبرستان

بما چه که‌پسرکی بوده است ؟ . او فرزند فکر خود ، و زاده‌ی قریحه ی تابان خویش است .



به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش

که نیستی است سر انجام هر کمال که هست .

ما حافظی را می شناسیم که بر آتش آز ما ، با اینگونه گفته های حکمت آمیز آب خنك میپاشد . حافظی که اعصاب ناراحت ما را با زمزمهٔ های ملایم خود آرامش میدهد و بر سر نفس حریص مشت استغنا میزند .

بشنو این پند که : خود را ز غم آزاده کنی .

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی .

آخر الامر ، گل کوزه گران خواهی شد .

حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی ! .

www.tabarestan.info
تبرستان



فاش میگویم و از گفته ی خود دلشادم :

ـ بنده ی عشقم و از هر دو جهان آزادم .



بیا ، تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم ! .

فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم ! .

یکی از عقل میلافد ، یکی طامات میبافد .

بیا ، کاین داوریها را بسوی داور اندازیم .

سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیراز

بیا حافظ ، که تا خود را بملك دیگر اندازیم .

گاهی فراخنای جهان بر شخص تنگ میگردد. فروغ گرم زندگانی منحصراً ازیك روزن میتابد، و غفلتاً آن روزن نیزبسته میشود.

در صد ها حالت نا مرادی، زندگی با همه ی پهناوری، تنگ و تاریك و تحمل نا پذیر میشود. شخص رنج می برد و در مقابل چشم خود صد ها هزار بشر دیگر را آسوده و فارغ البال می بیند که معنی درد و بدبختی را نمی فهمند.

همه ی این حالت ها در یك بیت خواجه چنان مصور است، که آدم را بیش از هر داروی مسکنی آرامش میدهد.

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل،

کجا دانند حال ما، سبکباران ساحل ها؟.

☆ ☆

دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود.

تا کجا باز دل غمزده یی سوخته بود؟

رسم عاشق کشی و شیوه ی شهر آشوبی

جامه یی بود که برقامت او دوخته بود

گرچه میگفت که: زارت بکشم!. میدیدم،

که نهانش نظری با من دلسوخته بود.

☆ ☆

فرشته نمیداند عشق چیست. حافظ دیگر توضیح نمیدهد که چرا. واشاره یی هم باین نکته نمیکند که لوازم این کار در وجود وی تعبیه نشده است، و از این رو نباید بخود بنازد.

این گناه. گناه عشق از مختصات فرزند آدم است. ارثی است که پدرش وقتی روضه ی رضوان را بدو گندم بفروخت برای او خرید.

www.tabarestan.info تبرستان

فرشته‌عشق نداند که چیست ، قصه مخوان •
بیار جام و شرابی بخاك آدم ریز •

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامه ی تقوی و خرقه ی پرهیز •

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم ، رحمی !
که جز ولای توام هیچ نیست دست آویز •

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
توخودحجاب خودی حافظ ، ازمیان برخیز •



حافظ قصاید طولانی در وصف بهار نگفته ، بساط زمردین بر دشت نگسترده واز قطرات باران ، الماس و لؤلؤ بر باغ و بوستان نپاشیده است • ولی آمدن گل و بهار اورا دیوانه میکرده •
نسیم بامدادی‌مشام او را از رایحه های عشق انگیز پرمیساخته ، هوای فرحبخش او را بیاد نازنینی میانداخته است که برویش می گلگون نوشد •
با همه فقر و تنگدستی مصمم بوده است از اولین وجهی که بدست آرد بساط عیشی بسازد . و هنگامیکه هوای می و مطرب بسرش میزده حاضر بوده است همه چیز خودرا بفروش برساند • حافظ
دو یار زیرك و از باده ی کهن دو منی
فراغتی و کتابی وگوشه‌ی چمنی
میخواهد ....



هزار جهد بکردم که یار من باشی
قرار بخش دل بیقرار من باشی .
چراغ دیده‌ی‌شب زنده دارمن‌گردی
انیس خاطر امیدوار من باشی .

در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند — گرت ز دست بر آید نگار من باشی

من این مراد ببینم بخود که، نیمه شبی — بجای اشك روان در کنار من باشی ؟

من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی ارزم . — مگر تو از کرم خویش یار من باشي .



حافظ زیباییها و خوشیها ی زند گی را خوب درك میکند ولذ ت میبرد .

و صورت مخوف مرك در برابر چشمانش مصور است و رنج میکشد .

آن بالا بر فراز آن تپه ی روشن، آفتاب هست . گرمی حیات هست، امواج رنگارنك آرزو وامید هست، غوغای نشاط انگیز زندگانی هست ولي ازدسترس مادور است و مارا بدان فردوس برین راهی نیست .

بنا برین روح آرزو مند خود را با شعر حافظ تسکین میدهیم و از او پیروی میکنیم .

کنونکه در چمن آمد گل، از عدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود .

بنوش جام صبوحی بناله ی دف وچنك
ببوس غبغب ساقی بنغمه ی نی و عود .

بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنك
که همچو دور بقا، هفته یی بود معدود .

ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم
شراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود .



اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی، بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم .

www.tabarestan.info تبرستان

چو دردستست رودی خوش ، بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم •

✡ ✡

ساکت باشید ! . آرام بنشینید . مخرو شید ! . آهسته قدم بر دارید ! . اینجا مجلس بزم و محفل انس مولانا شمس‌الدین محمد حافظ است •

امشب میهمان دارد . میهمانی عزیز و عزیزی گرانمایه . بخاطر او جشن گرفته است • از آمدن محبوب بمنزل خود دلشاد است و با دیدن روی سعادت ، از هر اندوه آزاد •

امشب نهال عشقشق بر آورده و او را ازبخت خویش برخور دارکرده است •
طالع بیدار دارد و میخواهد سر پوش از طبق حقایق بر دارد ؛ و بشکرانه ی این توفیق گوهر سخن افشاند •

www.tabarestan.info
تبرستان

تعالی‌الله ، چه دولت دارم امشب — که آمد نا گهان دلدارم امشب
چو دیدم روی خوبش سجده کردم — بحمدالله نکو کردار م امشب
نهال صبرم از وصلش بر آمد — ز بخت خویش بر خوردارم امشب
بر آن عزمم که گر خود میرود سر — که سرپوش طبق بر دارم امشب
همی ترسم که حافظ محو گردد — ازین شوری که درسر دارم امشب

✡ ✡

درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین کلاه خویش بصدتاج خسروی •

می خور بشعر بنده که دلتنگیت مباد .
بعد از تو ، خاك برسر اسباب دینوی .

✡ ✡

بکام تا نرساند مرا لبش ؛ چو ن نی •
نصیحت همه عالم ، بگوش من ، باد است •

☆

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟

که من خموشم و او در فغان و درغوغاست .

دلم زپرده برون شد ، کجایی ای مطرب !

بنال هان ! ، که ازین پرده کار ما بنواست .

میگویند حافظ خوب شعر گفته و غزل نیکو ساخته است .

چه اشتباه بزرگی ! ! .

حافظ کجا میتوانست شعری بگوید ؟ . یا مگر اینها که در دیوان اوست شعر نظم دارد ؟ .

اینها افسون است . اینها گرانبها ترین آثار قدرت یك طبع سحار است ، و اینها ارجمند ترین ذخایر ذوق و هنر ، و ارزنده ترین ظرایف استعداد عالم امکان است .

. . فرشته یی بهشتی و موجودی ملکوتی از فراز آسمانها ، از آنجاییکه فردوس برین قرار دارد ، و از آنجاییکه روح دلدادگان بهم می پیوندد ، با ناشیگری آدم در این دیر خراب آباد آمد و دست باین معجزه زد . بلی ، اینها رشحات یك روح خدایی است ، که ما مردم دنیا آنرا حافظ نامیده ایم .

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم

که : من‌دلشده‌این‌ره، نه‌بخودمی‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه‌استادازل‌گفت : بگو. میگویم ،

من اگر خارم ، اگر گل ، چمن آرایی هست

که از آن دست که می پروردم میرویم .

دوستان ! عیب من بیدل حیران مکنید ! .

گوهری دارم و صاحبنظری میجویم .

www.tabarestan.info
تبرستان

جذبه‌ی عشق تنها بر کسی اثر میکند که بارقه‌ی محبت از ناصیه‌اش لمعان ، و رقت شیدایی در عروقش جریان داشته باشد •

کسیکه تارو پود وجودش در برابر زیبایی بخروش آید و کسیکه طغیان روح او را از قید هر تظاهری برهاند •

کسیکه پرورده ی آب و خاك شیرازبوده ودلداده ی شاخه نبات باشد آنوقت میداند این جذبه با او چه میکند •

اورا حافظی میسازد که الهه ی شعر وادب بروجودش بنازد •

حافظی که موسیقی از شعرش الهام گیرد و هنر از کلامش تکامل پذیرد • زیرا تنها اوست که دل می برد و روح می بخشد •

برو ای طبیبم از سر ! ، که خبر زسر ندارم
بخدا رها کنم جان ، که زجان خبر ندارم •
بعیادتم قدم نه که ز بیخودی شوم به
می ناب نوش و ، هم ده ، که غم دگر ندارم •
ز زرت کنند زیور ، بزرت کشند در بر
من بینوای مضطر چکنم که زر ندارم ؟! •
بمن ار چه می پرستم مدهید می ، که مستم !
مبرید دل ز دستم ، که دل دگر ندارم •

✡ ✡

خدا را ای نصیحت گو ، سخن ازمطرب و می گو !
که نقشی در خیال ما از ین خوشتر نمیگیرد

✻

ای وای ! ! . تا کی نصیحت ؟ . چقدر اندرز ؟ •

آخر برای دلیکه بجز مهر مه رویان براهی دیگر هوس نکند ، برای

www.tabarestan.info
تبرستان

کسی که با زبانی آتشین، چون شمع، در گریه می خندد، و برای صید یکه شکار چشم مست زیبایی گشته، نصیحت و اندرز گره یی نمیگشاید. باید برای او سخن از مطرب و می بمیان آید. (۱)

دلم جز مهر مه رویان، طریقی بر نمیگیرد.

زهر در میدهم پندش، ولیکن در نمیگیرد..

... میان گریه میخندم، که چون شمع اندرین مجلس

زبان آتشینم هست، اما در نمیگیرد...

سرو چشمی بدین خوبی؛ تو گویی: چشم از او بر گیر؟!.

برو، کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد.



www.tabarestan.info

---

(۱) ـ بعضی ازمطالب این قسمت با استفاده از کتاب نقشی ازحافظ نوشته شده است.

خاقانی

عشق تو چون درآید، شوراز جهان برآید .

دلها درآتش افتد، دود ازمیان برآید .

در آرزوی رویت ، بر آستان کویت

هردم هزار فریاد از عاشقان برآید .

✡ ✡

سرهای سر اندازان ، در پای تو اولیتر

درسینه ی جانبازان ، سودای تو اولیتر

خواهی که کشی یاری ، آن یار منم ، آری !

گر کشته شوم باری ، درپای تو اولیتر

تاتو ، پیری مانی ، شیدای توام . دانی ؟ .

یك شهر چو خاقانی ، شیدای تو اولیتر

www.tabarestan.info
تبرستان

✡ ✡

حکیم افضل‌الدین بدیل متخلص بخاقانی از ستارگان تابناك ادبیات فارسیست که آسمان فرهنك کشور ما را بوجود خود زینت داده است .

خاقانی فرزند علی نجار ، در قرن ششم میزیسته ، و برای همیشه ادبیات میهن مارا سر بلند داشته است .

اشعار آبدار و قصاید استوار ، غزلهای نغز و مراثی جانگداز این شاعر بزرك که از زندگانی سراسر اندوه او حکایت میکند ، نظرمحققین شرق و غرب عالم را بخود جلب نموده ، و بر تفاخری که او در اغلب اشعار خود میکند مصداق بخشیده است .

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا .

در جهان ملك سخن رانی مسلم شد مرا .



چه کرده ام بجای تو ، که نیستم سزای تو ؟ .

نه ازهوای دلبران بری شدم برای تو ؟ !

مکن خراب سینه ام ، که من نه مردکینه ام .

ز مهر تو بری نه ام ، بجان کشم جفای تو .

مرا ز دل خبر رسد ، ز راحتم اثر رسد

سحر گهی که در رسد نسیم دلگشای تو .



تا چند ستم رسیده باشم ؟ . چون سایه زخود رمیده باشم ؟

لب بسته ، گلوگرفته ، چون نای ، نالان و ستم رسیده باشم ؟ .

انصاف بده چرا ننالم ؟ کانصاف ز کس ندیده باشم !

www.tabarestan.info
تبرستان



شب آرام آرام پیش میآید و برفروغ فرخنده ی روز پرده ی ظلمت فرو میکشد .

آوای کار خاموش میشود وزمزمه ی زندگی آهسته تربگوش میرسد .

افراد خانواده ها گرد هم جمع شده و با نوازشها و مهربانیها ، خستگی روزانه را از دوش هم بر میدارند .

نظم و آرامش منزل ، نگاههای محبت بار همسران ، وشیرین زبانیهای فرزندان ، هر اندوهی را از دل آنان می زداید و مفهوم واقعی سعادت را روشن میسازد .

ولی آیا ، آن بینواییکه فاقد این سعادت است درچه حالت است ؟ . آنکه

با غم تنهایی در اشک دیده و آه جگر تاب غرقابست، آنکه از فرط اندوه بستوه آمده، و از ترس بیکسی ناله و افغان را بفریاد رسی برگزیده، آیا این شب تیره را چگونه بسر می برد؟.. و آن دلسوخته بیکه ازلطف و محبت محض آفریده شده، ولی درزندگی بجز بی مهری ندیده، آن گوشه نشین افسرده - بیکه در برابر خدمتها وفداکاریهای خود، دشمنی و تحقیر از مردم دیده، آیا در دلش چه غوغاییست؟

بهتر نیست اززبان خودش بشنویم؟..

راه نفسم بسته شد ازآه جگر تاب!

کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب؟.

بی همنفسی، خوش‌نتوان زیست بگیتی.

بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب

امید وفا دارم. هیهات که امروز

در گوهر آدم بود این گوهر نایاب!!

جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم

جزسایه کسی همدم من نیست زاصحاب

☆ ☆

بزبان چرب جانا، بنواز جان مارا

بسلام‌خشك، خوش کن‌دل نا توان‌مارا

ز میان برآر دستی، مگراز میانجی تو

بکران برد زمانه غم بیکران مارا.

☆ ☆

روز و شب ازپی هم میگذرند وبانور و ظلمتیکه برجهان می افکنند بما نیشخند میزنند.

www.tabarestan.info
تبرستان

زمانی باحرارت وچندی با برودت، مارا ببازی گرفته و بر فـراز فلك، تندر آسا قهقهه میزنند و ازشوق اشك میریزند •

ما نیز بر این بازیگریها تسلیم شده‌وبی خیال سرگرم تماشا هستیم . هم ـ ـ آهنك با طبیعت شادی میکنیم، وغافل ازهراندیشه « دست افشان وپای کوبان سر خوش و مست و غزلخوان » میشویم •

برای اینکه دست کمی از ایام‌کج خرام نداشته باشیم، دیگر انرا می ـ ـ آزاریم تا بهتر بخندیم ، وضعیفانرا زیرپا میگذاریم، تا بیشتر بهوا بپریم •

ولی تنها موجود یکه در کلیه ی امور ازین مناظر رنج می برد، و با دیده ی تأسف بردنیامی نگرد شاعر است •

شاعر خردمند است که ازین شادیهای زود گذرو زندگیهای پر شور وشر حذر نموده و صمیمانه بحال مردم جاهل دلسوزی میکند •

www.tabarestan.info
تبرستان

✡

مایه زهراست نوش عالم را ، میـوه مرگست تخـم آدم را

صبح محشردمیدومادرخواب . با نك زن خفتگـان عالم را •

✡

دل‌زراحت نشان نخواهد داد غم خلاصی بجان نخواهـد داد •

گیتی اهل وفا نخواهد شد . شـوره آب روان‌نخـواهـد داد •

از زمانـه بتـرس خاقانی ! که زمانه زمان نخواهـد داد •

✡ ✡

از قطعات مؤثر خاقانی که بانهایت استحکام و زیبایـی که دارد ، حزن و اندوه از آن می بـارد ، و بیش از هر چیز تأثر و تألـم شاعر داغدار اری را که از مرك جگر گوشه ی عزیزش در سوز و گداز است آشکار میسازد ، مرثیه ی غم ـ ـ انگیزیست که درتعزیت فرزند دلبندش سروده است . . .

درباره ی تعریف این مرثیه جگرسوز دیگر قلم من پیش نمیرود ، واشگی که دیدگانم را فرا گرفته است نمیگذارد صفحه ی کاغذ را درست ببینم ، پس همینقدر از شما می پرسم که : - آیاممکن است صاحبدلی این ابیات پر شور را بشنود و متأثر نشود ؟ .

صبحگاهان سر خونین جگر بگشایید
ژاله ی صبحدم از نرگس تر بگشایید
دانه دانه گهر اشك ببارید ، چنانك
گره ی رشته ی تسبیح ز سر بگشایید
بر وفای دل من ناله بر آرید ، چنانك
چنبر این فلك شعبده گر بگشایید
نازنینان منا !! مرد چراغ دل من ! .
همچوشمع ، ازمژه خوناب جگربگشایید .
خبر مرك جگر گوشه ی من گوش کنید
شد جگرچشمه‌ی خون ، چشم‌عبر بگشایید .
شد شکسته کمرم ! دست بر آرید ز جیب
سرزنان ، ندبه‌کنان ، جیب و کمر بگشایید
مادرش بر سرخاکست بخون غرق و ، زنطق
دم فرو بست ، عجب دارم اگر بگشایید .
این توانید که ، مادر بفراق پسر است ،
پیش مادر سر تابوت پسر بگشایید ؟ !!...
پدر سوخته ، در حسرت روی پسر است
کفن از روی پسر پیش پدر بگشایید ! .

از پی دیدن آن داغ که خاقانی راست

چشم بند امل ، از چشم بشر بگشایید . . .

☆ ☆

آیا با این همه اندوه که خاقانی در سر داشته است از عشق نیز خبر داشته است ؟. آیا دل او هم در آرزوی ماهوشی می تپیده ، و پریشانی خاطرش از محو شدن در آشفتگی گیسوان محبوبی است ؟ .

یعنی میگویید عشق میتواند از ورای مصاعب (۱) جانکاه نیز خودنمایی کند ؟

بله ، اینطوراست ، عشق در هر حالت که باشد خود را ظاهر خواهد کرد و اگر خطا نکنم باید بگویم که : عشق است که سعدی و حافظ می آفریند . و عشق است که بخاقانی کلام می آموزد . و از همین جهت است که افضل الدین - بدیل میخواهد از همه عالم کناره گیری کند و عشق دلجویی را بجان برگزیند .

از همه عالم کران خواهم گزید .

عشق دلجویی بجان خواهم گزید .

دولت یک روزه در سودای عشق

برهمه ملك جهان خواهم گزید .

چشم من دریای گوهر هست ، لیك ،

گوهری بیرون از آن خواهم گزید .

داستان شد عشق مجنون در جهان

از جهان این داستان خواهم گزید

گر نیابم یار ، باری بـــــر امید

همنشین غمنشان خواهم گزید .

گوشه یی از خلق و کنجی ازجهان

بر همه گنج روان خواهم گزید .

---

۱ - مصاعب بمعنی سختیها ، از (صعب) است

www.tabarestan.info تبرستان



دردیست مرا بدل ، دوایم بکنید .
گرد سر آن شوخ فدایم بکنید !
دیوانه ام و روی بصحرا دارم
زنجیر بیارید و بپایم بکنید .



رحم کن ، رحم ! ، نظر باز مگیر !
لطف کن لطف ! . خبر باز مگیر ! ! .
گر بمستی سخنی گفتم و رفت
سخن رفته ز سر باز مگیر .



صفتیست حسن او را که بوهم در نیاید
روشیست عشق او را که به گفت برنیاید .
زلبش نشان چه جویی ؟ ، زدلم سخن چه رانی ؟
نشنیده یی که کس را زعدم خبر نیاید ؟ ! . . .
دل و دین فداش کردم ، بکرشمه گفت : نی نی !
سروزر نثار ماکن ، که چنین بسر نیاید . ، .



جان پیشکشت سازم اگر پیش من آیی
دل ، روی نمایت دهم ، اگر روی نمایی
خستی دل خاقانی و روزیش نپرسی :
کای خسته‌ی پیکان من آخر تو کجایی ؟ .



وقتی که چشم بدیوان خاقانی میگشاییم و گوش جانرا با نغمه های شورانگیزش

www.taberestan.info

آشنا میسازیم ، بزرگی مقام علمی و معنوی اودر میان کلام متین و سخن شیوایش طوری جلوه گر میشود ، که دل ، بی اختیار بروح بزرگوارش درود می فرستد .
خاقانی شروانی سرافراز کننده ایران بوده است ؛ زیرا آثار او از حیث لطافت معانی وجزالت ترکیب در ادبیات فارسی کم نظیر است .

☆ ☆

هر روز بهردستی رنگی دگر آمیزی
هرلحظه بهرچشمی شوری دگرانگیزی

صد بزم بیارایی هر جا که تو بنشینی
صدشهر بیاشوبی ، هرکجا که توبرخیزی

☆

درین دامگه ارچه همدم ندارم ... بحمدالله از هیچ غم ، غم ندارم
ندارم دل خلق وگرراست خواهی ... سرصحبت خویشتن هم ندارم
بسیمرغ مانم ز روی حقیقت ... که از هیچ مخلوق همدم ندارم

☆

بر دیده ی من خندی ، کاینجا زچه میگریم ؟؟ .
خندند بر آن دیده ، کاینجا نشود گریان ! ...

هنگامیکه خاقانی از کنار خرابه های مداین میگذرد ، عظمت شگفت آور این ویرانه ها که بیننده را بیاد افتخارات گذشته ی ایران میاندازد ، و تعصبات میهنی این شاعر حساس ، دست بهم داده وآتش درو نیش را سخت دامن میزنـــــــد .

خاقانی ، وقتیکه باچشم خود آثار فجایع روزگار را دید . مشاهده کرد که دست بیداد گر ایام ، با کاخ عدالت پرور خسروان چه ظلمی روا داشته است ، و دید که بارگاه پادشاهان بزرگ ساسانی ، که پشت سلاطین روزگار از

www.tabarestan.info
تبرستان

شنیدن نامش بلرزه مـی افتاده ، منز لگه بوم بد شکون گـردیـده ، عجوزه ی پتیاره ی دورانرا بباد دشنام گرفت و قصیده یی ساخت که تا ابد مردم خرد منـد برای عبرت خود ازدنیا ، درگوش دل خویش زمز مه میکنند ، و آمال نا انجامیده را سکون می بخشند .

هان‌ایدل عبرت بین ، ازدیده عبر کن(۱) هان !

ایـوان مـــــدایـن را آیینه‌ی عبرت دان

. . . که که بزبـا ن اشك آواز ده ایـوا ن را

تا بوکه زگوش دل پـا سخ شنو ی ز ایـوا ن

دندانه ی هـــــر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندانه بشنو ز بـــــن دنـدا ن

گوید که : توازخاکی ، ماخاك توییم اکنون

گامی دو سه برمانه ، اشکی دوسه هم بفشان

از نوحـه ی جغـد ، الحق ماییم بـدرد سر

از دیده گلا بی کن ، درد سر ما بنشا ن .

✿ ✿

دلنـــواز مــــن بیما ر شما یید همه

بهر بیمار نوازی ، بمن آیید همه

من‌کجایم ؟ ، خبرم‌نیست . که مست‌خطرم

گر شما نیز نه مستیدکجایید همه ؟

همه بیما ر پرستان ز غمم سیر شد نـد

آنکه‌این غم خورد امروزشماییدهمه

پـدر و مادرم از پـا ی فتادند ز غـم

بشما دست زدم کا هـل وفایید همه

بمنی و عر فا تم ز خدا د ر خوا هید

که هم ازکعبه پرستا ن خدایید همه

آه کامروز تبم تیز و زبان کند شدست

تب ببند ید و زبـا نم بگشایید همه

---

۱ ـ در بعضی از کتابها «نظر کن» است

www.tabarestan.info
تبرستان

بوی دارو شنوم ، روی بگردانم از او • هرزمان شربت نو ، در مفزایید همه •
روز خون ریز من آمد ز شبیخون قضا خون بگیرید که در خون قضایید همه
فزع مادر و افغان پدر سود نداشت برفغان و فزع هر دو گوایید همه
من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب که شما بلبل و پروانه ، مرایید همه
جان بفردا نکشد درد سر من بکشید بیك امروز ز من سیر میایید همه



میگویند گیرایی سخن ویکتورهوگو ، وحزن کلام لامارتین . در عالم ادب بی‌نظیر است . ولی آیا کسی بذخایر گرانبهای ادبیات ایران هم بادیده‌ی تحقیق نگریسته است ؟ ، و آیا آنانکه برای موشکافي و ارزیابی ادبیات در آثار منظوم فارسی دست بتحقیق زده اند ، خود ، شم آنرا داشته اند که از لطایف این زبان شیرین ، و بدایع نغز ودلنشینش بهره مندگردند ؟ •

کدام کلامست که با شکوائیه های مسعود سعد برابری کند ؟ . و کدام سخن است که در مقابل مراثي جانگداز خاقانی آب نشود ، و بحقارت خود اعتراف نکند ؟ ! •

اینجا مجال مقایسه‌ی ادبیات شرق وغرب نیست ، اما نباید فراموش کرد که آنچه را سخن سرایان بزرك فارسی سروده اند از روی ادراك و احساس بوده است . نه صرف خیال . و خیال با ادراك پهلو نتواند زد •

اگر پدری جگر گوشه‌ی خودرا در بسترمرك ببیند چگونه متأثر میشود ؟ •

و اگر جوانی کام ناگرفته هستی خود را در کام لهیب تب در یابد ، با چه زبانی از دیگران یاری مي طلبد ؟ •

اینهاست از جمله مواردی که بنام زندگانی ، یکعمر ، حکیم خاقانی را بازیچه‌ی خود قرار داده و روح آنرا گداخته اند ، و مسلم است که ازفردی چنین آزرده خاطر جز کلامی شور انگیز نشاید •

www.tabarestan.info
تبرستان

ممکن است بر نوشته ی من خرده بگیرند که : چرا زبان‌قلم را بغم میکشانی ؟

ولی باید بگویم که : ـ غم بود که قلم بدست من داد . گذشته از ین، چگونه میشود ابیاتی راکه هرلفظش با قطره یی اشك ازدرون حکیمی دلسوخته بر خاسته است نادیده گرفت ؟ .

آیا بی انصافی نیست که ازین اشعار صرفنظر شود ؟ .

سر تا بوت مرا باز گشایید همه
خود ببینید و بـد شمن بنمایید همه

پس بگویید ز من با پدر و مادر من
که چه دلسوخته و رنج هبایید همه

بدرود ای پدر و مادرم، از من بدرود!
که شدم فانی و در دام فنایید همه

خاك من غرقه بخون گشت مگریید دگر
بس کنید از جزع ار اهل جزایید همـه

ای طبیبان غلط گوی، چه گویم که شما
نا مبارك دم و نا ساز دوایید همـــــــه

ای حکیمان رصد بین خط احکام شما
همه یاوه است و شما یاوه سرایید همه

✡ ✡

درین منزل اهـــــل وفایی نیابی مجوی اهل، کامروز جایی نیابی



www.tabarestan.info
تبرستان

خیـــــــــــــام

بـا باده نشین کـه ملك محمـود اینست
وز چنـك شنو ، کـه لحـن داود اینست
از نامـده و رفته ، دگـر یـاد مکن .
حالی خوش باش ، کـه مقصود اینست .

☆ ☆

ابوالفتح عمر بن ابراهیم ، از اعاظم شعرا و افاضل حکمای ایران است که بعهد سلجوقیان در نیشابور متولد گردید .

تخلص وی خیام بوده و در اکثر علوم عصر خود مهارتی بسزا داشته است . ولی شهرت عمده ی او بواسطه‌ی رباعیاتی است که نشانه‌ی نظر بلند وفکر ارجمند او است .

بنا بگفته‌ی بعضی از اساتید فن شماره ی رباعیها ی مسلم خیام از هفتاد و پنج تجاوز نمیکند . ولی با همین قلت عدد کثرت معنایی را متضمن است که ، امروز باغلب زبانها ترجمه شده و از مفاخر ادبی ایران بشمار میرود .

دوری که دراو آمدن و رفتن ماست
اورا نه بدایت ، نه نهایت پیداست .
کس می نزند دمی دراین مجلس راست
کاین آمدن ازکجا ، ورفتن بکجاست ؟

☆ ☆

ای چرخ فلك خرابی از کینه ی تست
بیداد گری پیشه ی دیرینه ی تست :
ای خاك ! ، اگر سینه ی تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه‌ی تست !

www.tabarestan.info تبرستان

خیام با بیان حکیمانه‌ی خود مارا در برابر مشکلات روزگار شیوه ی زندگانی می آموزد ، و همه را بخوشی و شادمانی میخواند •

میگوید : ما که معروض ستمهای روزگار و بازیچه‌ی چرخ غداریم ، و بر گذشته و آینده دسترسی نداریم و هر گز نمیتوانیم گردش زمانه را بر وفق مرام خود مطیع و رام گردانیم ، بهتر آنست که غم گذشته و اندوه آینده را کم خوریم ، دل بنشاط سپریم و دم را غنیمت شمریم •

روزی که گذشته است از او یاد مکن
فردا که نیامدست فریاد مکن •
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

☆ ☆

بر خیز و مخور غم جهان گذران
خوش باش و دمی بشاد مانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

☆

امروز ترا دسترس فردا نیست ،
واندیشه‌ی فردات بجز سودا نیست .
ضایع مکن این دم ، ار دلت شیدا نیست ·
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست .

باید تا فرصت باقیست کام دل از زندگی بر گرفت •

تا کی زبون حوادث بودن و دستخوش وسواس گشتن ! ـ در کنجی نشستن و عقده ی اندوه بر دل بستن کار بخردان نیست . باید بر خیزیم و بساط سستی

www.tabarestan.info تبرستان

بدور ریزیم و ازکوی محنت خیز تکاهل بگریزیم .

در خواب بدم مرا خـرد مندی گفت :
ـ کزخواب کسی را گل شادی نشکفت .
کاری چه کنی که با اجل گردد جفت ؟
بر خیز که زیر خاك می باید خفت ! .

. ✡ .

خیام میخواهد بعلت و جود واقف گردد .
میگوید : مقصود ازاین جهان چیست ؟ ، چرا بدنیا آمدم و چرا بـایـد بروم ؟ . این آمدن و رفتن را چه حکمتی است که ما از آن بیخبریم ؟ . ما را ازین زندگی زود گذر و بیوفا چه حاصل است ؟ .
آخر چرا بازیچه ی تقدیر گشته ایـم ؟ ! چـرا نمیتوانیم بمراد دل خـود برسیم ؟ . چرا کسی مارا از معمای حیات آگاه نساخت ؟ چرا ، آخر چرا ؟ ؟ .

www.tabarestan.info

از آمد نم نبود گـردونـرا سود
از رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود :
کاین آمدن ورفتنم از بهرچه بود ؟ .

✡ ✡

هر چند که رنك و روی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه ی خـاك
نقاش ازل بهـر چـه آراست مـرا ؟

. ✡ .

گر بر فلکم دست بدی چو ن یـــزدان
بـــر داشتمی من ایـن فـلك را ز میان

ور نو فلکی دگر چنان ساختمی ،

کاسوده بکام دل رسیدی ، آسان .



از درس وعلوم ، جمله بگریزی به

و اندر سر زلف دلبر آویزی به .

نباید فراموش نمود که خیام نیز دلی داشته و آنرا بهوای عشقی در کف اخلاص گذاشته است .

او ، اگرچه حکیم بودوریاضی دان ، ولی پی برده بود که درعالم امکان ، رونق بخش زندگانی انسان عشق است و عشق .

خیام هم با عشق بدنیا آمده و با عشق بخاك شده ، و در رستاخیز نیز با عشق بر میخیزد .

از واقعه یی ترا خبر خواهم کرد

وآنرا بدوحرف مختصر خواهم کرد

: باعشق تودرخاك فروخواهم رفت

وز مهر توسرزخاك برخواهم کرد

. ✿ .

سردفتر عالم معانی عشق است

سر بیت قصیده ی جوانی عشق است

ای آنکه خبرنداری از عالم عشق

این نکته بدان که : زندگانی عشق است .



ای وای بر آن دل که در آن سوزی نیست

سودا زده ی مهر دل افروزی نیست

www.tabarestan.info

روزی که تو بی عشق بسر خواهی برد
ضایع تر از آن روز دگر روزی نیست.

کاروان عمر میگذرد، خورشید زندگانی بغروب میگراید، و ناگهانی شب نیستی مارا در آغوش تیرگی ابهام‌آمیز خود می پیچد. آنوقت است که از خواب بیخبری و خلسه ی جهل بیدار گشته واشك حسرت بر ایام گذشته میریزم.

این قافله ی عمر عجب میگذرد!
دریاب دمی که از طرب می گذرد.
ساقی، غم فردای قیامت چه خوری؟
پیش آر پیاله را که شب میگذرد.

☆ ☆

خوش باش که عالم گذران خواهد بود
جان درپی تن نعره زنان خواهم بود
این کاسه ی سرها که تو بینی، فردا
زیر لگد کوزه گران خواهد بود.

www.tabarestan.info
تبرستان



سلطان ولد

فرزند جلال الدین رومی

برخیز ازین جهان پر ننگ
بیرون ز زمانه ساز آهنگ

جز شربت عشق را مکن نوش
جز دامن عشق را مزن چنگ

میسوز چو آهن اندر آتش
تا ، ز آینه ی دلت رود زنگ

ای ساقی عشق ! باده گردان •
وی مطرب روح ! زن دف و چنگ

• ✿ •

پس از مولانا جلال‌الدین رومی مشعل هدایت پیروان طریقت و مسند ارشاد شوریدگان وادی ابدیت ، بدست فرزند مهتراو ، بهاءالدین محمد معروف بسلطان ولد رسید که در سال ۶۲۳ هجری در شهر لارند تولد یافته بود • ولد رانیست علم و نی ولایت جز آن علم ولایت کش پدر داد •

www.tabarestan.info
تبرستان

• ✿ •

بیا بیا بنشین پهلوی من شیدا
چوهردو غرقه‌ی عشقیم‌ومایه‌ی سودا
بیاو دست بدستم بده که من مستم •
ببر ز لطف مرا ، راست پیش مولانا •

• ✿ •

سلطان ولد عشق را از پدر بارث برده و در کوی وصل با پای جان ره سپرده است •

که گاه بیاد گفته های پدر افتاده و خود را مخاطب ساخته میگوید :

- راه ترا ، راه ترا بست غرضهای هوی •
در گذر از آزو غرض ، همچو هما پر بهوا

خیزولد عشق گزین ! ، جزمی ومعشوق مبین •

زانکه ترا گفت : بیا ! . والد تو سوی خدا •

نظم کلام اورا و زنی دلنشین حافظ است که اگر گفته شود : سلطان ولد درعالمي وراء جهان ما سیر میکرده ، جایز است •

شعرش با اینکه روح را صفا می بخشد و دل را به ترنم بـر مـی انگیزد ، جانرانیز شهامت میدهدکه ، متاع هستی بپای دوست ریزد وازعالم پستی بگریزد.

زهی عشق ، زهی عشق که ما راست خدایـا •

که مارا و جهانـرا بیاراست خـــــدایا •

ز هی‌مـاه ، زهي مهر ، زهی‌چرخ خـــــدایی

که چون روح ، نه پستست نه بالاست ، خدایا

چه‌بزمیست ؟ ، چه‌ساقیست ؟ ، چه باده است که‌خوردیم ؟ .

چه نوشستو چه نقلست ؟ چـه خرمـاست خـدایـا ؟ .

چه لطفست ، چه ذوق است ، چه بویست ، چه رویست ؟ .

چـه خلقست ، چـه خلقیست ، چـه سیماست خـدایـا ؟ .

چو معشوق مرا دیـد درین حـال ، درین جـــــوش

مـرا گفت کـه : ـ هیهات ! ، چه سوداست خـدایا ؟ ! •



درون سینه اش دریای عشق موج میزند ، با طغیان وتلاطم میغرد وسفینه ی مسکین دلش را بیالا و پایین پرتاب میکند . نـا آرام و سر گردان فریاد و فغان میکند ، و ازین شور و ازین سودا مینالد . . .

درون سینه ام صحرای عشق است

میان جان من دریای عشق است •



www.tabarestan.info تبرستان

شدم دیوانه یکباره ، ز هی سودا ، ز هی سودا
ز خانه گشتم آواره ، زهی سودا . زهی سودا
ولد گوید که : ای مردم ، حذرازمن ، ازین قلزم .
ندارم مخلص(۱) و چاره ز هی سودا ، زهي سودا

• ✡ •

دیدن رویش آرزو شده است
اشك چشمم‌روان چو جوشده است
همچومجنون شدم از آن لیلی
با نگم از خانه کو بکو شده است
تن من بود همچو کوه ، ز غم
لاغر و زار همچو مو شده است

✡ ✡

روح بزرك شاعر درعالم حقیر طبیعت نمی گنجد ، میخواهد حصار جانرا بدرد و بر اوج ملکوت بپرد .
دلش با لهیب آرزو میگدازد و با اندرز عقل نمیسازد . دیوانه وار از خویش بیگانه میشود و سخن مستانه میگوید .

باده خورم مست شوم بر سر کیوان بپرم
نیست شوم زین هستی پرده ی ظلمت بدرم
حمله کنم پنجه زنان ، چونکه منم شیر ژیان
گاو بدن را بکشم خون دلش را بخورم
گیرم از عشق سبق چونکه منم طالب حق
تا که چو جان نور ورا دایم گیرم ببرم
زان دم ، کان ساقی جان ، داد می باقی جان
مستم از هر در جهان روزو شبان بیخبرم

✡ • ✡

ای عاشقان ! ای عاشقان ! ، امروز دیگر گون شدم
مانند مرغی از قفس از جسم و جان بیرون شدم

---

۱ ـ مخلص بفتح اول و ثالث بمعنی محل خلاصی و محل نجات .

www.tabarestan.info تبرستان

عاشق و معشوق ، و طالب و مطلوب ، همه ماییم که در وادی حقیقت بی مأواییم خنك آنروز که در پرتو دانش چشم بصیرت بگشاییم و زنك جهل و خود ـ ـ نا شناسی از لوح دل بزداییم ، تا بر مرتبت خود پی بریم و محبوب را درجان نگریـــــــــــم .

روا باشد ؟ . روا باشد که یار از ما جدا باشد؟
از آن لطف و وفا ، بر ما همه قهر و جفا باشد ؟.
چو چرخ ازعشق گردانم ، چو ابر از هجر نالانم
ز طفل و پیر پرسانم که : آن مهر و کجا باشد
چو خیره سر بارض اندر ، وراجستم من از هر در
مرا گفت او ، نمیدانی که جای مه سما باشد ؟.
زعشقش بر سما رفتم مه خود را بسی جستم
ندا آمد که : ـ« آن مهرو نه در سفل و علا باشد !
درین عشق و در ین سو دا گذر از زیر و از بالا
درون جان بجوی او را که بیجا را نه جا باشد .»

. ✿ .

بیا بیا که تویـی بحـرعشق و شوق و صفا .
بیا بیا که ترا بـرگزیـد شاه بقـــــــا .

بیا بیـا که چـو تـو نیست هیـچ معشوقـی
بیا بیا که نداری درین جهـا ن همتا . . .

. ✿ .

قطره یی که از دریا جدا گردد ، خموش و سرگردا ن دستخوش چرخ بلا

www.tabarestan.info تبرستان

گردد . با دلتنگی تمام و آرزو مندی مالا کلام خدایرا میخواند که بازش بدریا کشاند •

ازین دوری در فغان است و ازین مهجوری نالان . متحیراست که سر انجام کارش بکجا کشد و تا کی درین ماتمکده ی غربت شرنگ فراق چشد ! •

سرانجامی ندیدم حال خود را . از آن روزم که مادرزاد فریاد ! !

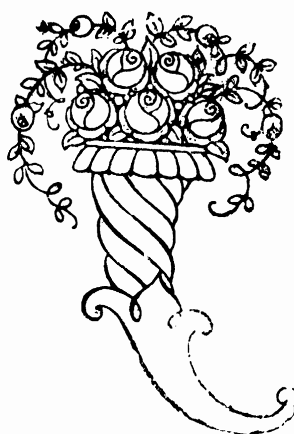
• ✩ •

در آندم که مطرب سراید سرود
روان گردداشك ازدوچشمم چورود .

ز درد و زسوز غم آن نگار
فغانم بر آید بچرخ کبود

بزاریش گفتم که ، رفتم ز دست ،
از آندم که چشمت دلم را ربود

درین هجر ، اگر وصل داری دریغ
اجل کشت عمرم بخواهد درود •



www.tabarestan.info تبرستان

سنـــــــائی

ای مسلمانان، ندانم چاره ی دل چون کنم ؟ .

یا مگر سودا ی عشق او ز سر بیرون کنم !

عاشقی را دوست دارم ، عاشقا نرا دوست تر

صد هزاران دل بـرای عاشقان پر خون کنم .

سوختم در عـا شقی ، تـا ساختم بـا عاشان .

عاجزم درکار خود یا رب ، ندانم چون کنم ! .

آتشی دارم در این د ل ، گر شراری بر ز نم

آب در یا هـا بسوزم ، عا لمی هـامو ن کنم .

ابوالمجد مجدودبن آدم ، متخلص و معروف به سنا ئی شا عر و عارف نامدار ایران است که در نیمه ی دوم قرن پنجم هجری درشهرغزنین دیده بجهان گشود و دنیارا بنور عرفان روشن نمود .

ا ی در دل مشتاقا ن ، از عشق تو بستا نها

وز حجت بیچوني در صنع تو بـر ها نها .

د ر ذات لطیف تو حیرا ن شد ه فکرتهـا

بر علم قد یم تـو ، پیـدا شد ه پنها نها .

در راه رضای تو قربان شده جا ن ، وانگه

در پرده‌ی قرب تو ، ز نـد ه شد ه قر با نها

کی نـام کهن گر دد مجدو د سنائی را ؟

نو نو چو می آراید در وصف تو دیوا نها .

☆ • ☆

آ نی ، که فدا ی تـو روا ن میبا ید

پیش رخ تو نثار جا ن میبـایـد .

www.tabarestan.info طبرستان

من هیچ ندانم که : کرامانی تو ؟
ای‌دوست ، چنانی که‌چنان میباید .

سنائی در شعر خود د و شخصیت متمایز و مخالف با یکدیگر را نشان میدهد که در یکی شاعر یست مدیحه سرا و بی پروا ، و در دیگری عارفیست بلند همت که در کنج میخانه ی عزلت شب و روز با دردی مردم سوز هم آغوش است . وبا‌پای جان در راه حقیقت قدم بر میدارد . بعشق مجازی پشت پا میزند و دل از هر چه رنك تعلق دارد آزاد میگرداند .

خیز تا بر یاد عشق خو بر و یان ، می زنیم .
پس ز راه دیده باغ دوستی را پی زنیم .
چون در ین مجلس بیاد می بر آید کار ها
ما زمانی بیت خوانیم و زمانی ، نی زنیم
دفتر ملك دو عالم را فرو شوییم باك
هر چه آن ما را نشانست ، آتش اندر وی زنیم .

. ☆ .

چنانکه از اشعار سنائی بر می آید ، او براهنمایی پیری نورانی بجمع خراباتیان و گروه درویشان پیوست و ازسوز درون و آرامش بیرون ایشان متأثر شده ، سر بخرابات سپرد وشوق دیدارخراباتیان یافت ، ودربیان این اشتیاق غزلها پرداخت .

جام علاقه ی بدنیا را بر زمین ریخت و با خانقاهیان درآمیخت ، خراباتی شد و درد نوش ، و عشق جانانرا حلقه بگوش .

از خانه برون رفتم من دوش بنادانی
تو قصه‌ی من‌بشنو تا چون‌بعجب مانی .
از کو ه فرود آمد زین پیری نورانی
پیدایش مسلمانی در عرصه ی بلسانی

www.tabarestan.info تبرستان

چون دید مرا گفت او : ـ داری سر مهمانی ؟ .
گفتم که : بلی دارم بسی سستی و کسلانی.
گفتا که : هلا ، هین رو ، گر بر سر پیمانی
دانم که مرا زین پس نومید نگردانی .
رفتم بسرایی خوش ، پالیزه و سلطانی
نه عیب ز همسایه ، نه بیم ز ویرانی
در وی نفری دیدم پیران خراباتی
قومی همه قلاشان (۱) چون دیو بیابانی
معروف به بی سیمی ، مشهور به بی نانی
همچون الف کوفی از عوری و عریانی
ماندم متحیر من ، زآنحال . ز حیرانی
گفتم که : چه قومنداین ؟ ایخواجه‌ی روحانی ! .
گفت : اهل خراباتند این قوم ، نمیدانی ؟
آنها که تو ایشانرا قلاش همیدانی .
چون شاد نباشم من از رحمت یزدانی ؟
دیدار چنین قومی دارد بمی ارزانی .

☆ . ☆

جانا بجز از عشق تو دیگر هوسم نیست
سوگند خورم من که بجای تو کسم نیست
امروز منم عاشق بی مونس و بی یار
فریاد همی خواهم و فریادرسم نیست
در عشق نمیدانم درمان دل خویش
خواهم که کنم صبر ، ولی دسترسم نیست

---

۱ ـ قلاش ـ مکار و میخواره

www.tabarestan.info تبرستان

سنائی گاهی ساقی سیمین ساق را به پر کردن ساغر میخواند، و گاهی بشوق و حال قدحی لبالب میگیرد و روح را از صفای باده تجلی میدهد •

جز دوست همه را دام میپندارد و جز عشق همه چیز را از اسباب مصائب و آلام میداند. از راه پنج حس با دو سه پیاله ی پر از شراب، چار دیوار عشق‌را استوار میدارد و چار تکبیر برهر دو عالم میخواند •

قلندروار دست برپیاله میازد وبا دوجام باده دل ازهرقید و بند رهامیسازد •

ای سنائی قدح دمادم کن
روح ما را ز راح خرم کن •

هر چه جز یار، دام او بشکن
هرچه جزعشق، نام او غم کن.

خویشتن در حریم حرمت عشق
محرم باده ی محرم کن

ز ره پنج در بیك دوسه می
چار دیوار عشق محکم کن.

یکدم از بیخودی سه باده بخور
چار تکبیر بر دو عالم کن •

• ✡ •

عشقا، تو در آتشی نهادی مارا
درهای بلا همه گشادی ما را •

صبرا، بتودر گریختم، تاچکنی.
تو نیزبدست هجردادی مارا؟!.

• ✡ •

خیز تا خود ز عقل باز کنیم •
زبر و زیر چرخ هر زه زنیم،

در میدان عشق باز کنیم •
آن به از هر دو احتراز کنیم

www.tabarestan.info
تبرستان

بخرابات روح در تازیم | در بروی خرد فراز کنیم •
آلت عشرت ظریفانرا | آفت عقل عشوه ساز کنیم •

• ✿ •

ما باز دگر باره برستیم زغمها
دربادیه ی عشق نهادیم قدمها .
کندیم‌زدل بیخ هواها و هوسها
دادیم بخود راه ،بلاها و المها

سنائی در تقوی نمونه‌ی زاهدانست و در تصوف پیشوای گویندگان ، و در عشق راهنمای دلدادگان •

او کسی است که در وجودش استوازی طبع و لطافت ذوق بهم ساخته ، و رشته یی بس گرانبها از گوهر سخن بافته و در صدر گنجینه ی ادب جای داده است . مانند چنین ابیاتی :

گفتم که :ـ ترا بنده نباشد چو سنائی •
نوك مژه بر هم زده یعنی که : همینست ! •

✿ • ✿

مارا میفکنید ، که ما او فتاده ییم •
درکارگاه عشق تن ببلاها نهاده ییم •
ما بیدلیم و بیدل هرچه کند رواست •
دل را بیادگار به معشوق داده ییم •

✿ • ✿

ای سنائی در فراقش صابری را پیشه گیر ! .
جز صبوری کردن اندر عاشقی تدبیرچیست ؟

درنظر سنائی پختگی تمامی درعاشقی ، وخاصگی شادمانی بغم‌عشق است •

www.tabarestan.info
تبرستان

به آه سرد و گونه ی زرد امید می بندد و بیاری همت بلند و تحمل درد و رنج، و با فکر و تأمل بمنزل کشف و شهود میرسد و به یگانگی عشق و عاشق و معشوق پی میبرد .

عشق ، هم عاشقست و هم معشوق .
عشق دورویه نیست ، یك روییست .

. ✿ .

عشق سنائی بعنایت معشوق است . او درد ازل و عشق ابد دارد و تن ببلا میسپارد تا گوهر مراد بچنك آرد .

آتش هجر در نهادش شعله میزند و فریاد بر میآورد .

سر گشتگی محض و حیرت لا نهایت او را محاصره کرده ، تن بدرد میدهد و غریق دریای محبت میگردد وچون قطره بآن می پیوندند وفنای جاوید ، یعنی زندگانی ابدی ، می یابد ، و فریاد از شعف بر میآورد که :-

ای مسلمانان مرا در عشق آن بت غیرتست .
عشقبازی نیست ، کاین خود حیرت اندر حیرت است .
عشق دریای محیط و آب دریا آتش است
موجها آید که گویی : کوههای ظلمت است .
مرده بودم ، غرقه گشتم ، ای عجب زنده شدم .
گوهری آمد بدستم کش دو گیتی قیمت است .

. ✿ .

غم کی خورد آنکه شاد مانیش تویی ؟ .
یا ، که مرد آنکه زندگانیش تویی ؟ .

در نسیه ی آن جهان کجا بندد دل
آنرا که به نقد این جها نیش تویی ؟! .

www.tabarestan.info تبرستان

سنائی طومار عشق مجاز را در هم بپیچیده ، دست بسته تسلیم یار میشود ، و او چه جفا کند وچه‌وفا ، سرطاعت بدرگاه باصلابتش مي ساید و زبان بتکلم نمي گشاید . و چون نوید وصل گوش دلش را نوازش داد ، از جهان حیله ساز و روزگار ترك تاز داد خود میستاند .

ای جهان افروز دلبر ! ، ای‌بت خورشید فش .
فتنه ی عشاق شهری ، شمسه ی خوبا ن کش .

گاه آ ن آمد کـه از وصل تـو بستانیم داد ،
زین جها ن حیله سا ز و روز گار کینه کش .

• ✲ •

مضامین ابتکاری و شیوه های بدیعی که سنائی در ادا ی اغلب مطالب بکا ر برده است ، شعر او را بـی اندازه دلنشین و مؤثر کرده است . و این لطف ابتکار و حسن مضمون ، هم از جهت تناسب معنی وهم از راه پیوند لفظ وترکیب کلام زیبا و نغز جلوه گر شده است .

ای چون تو ندیده جم ! ، آخر چه جما لست این ؟
وی چون تو بعا لم کم ، آخر چه کمالست این ؟ .
تو با من ومن پویا ن هر جای تـــــــرا جویان .
ای شمع نکو رویان ، آخر چه وصا لست این ؟ .

• ✲ •

بیشتر اشعار سنائی روان وساده و مطابق فهم عموم طبقات است و در این مورد قدرت عجیبی در استفاده از واقعیات طبیعی و تشبیها ت نزدیك بذهن بخرج داده و آنها را استا دانه بـا طبع خـلاق و ذهن مبتکر و ذوق سر شار خود ساخته و پرداخته است .

تو به از عاشقا ن امید مدار — عشق‌وتوبه بهم موافق نیست
دل بعشق‌است‌زنده درتن‌مرد — مرده‌باشدکسیکه‌عاشق‌نیست

www.tabarestan.info تبرستان

از عشق ندانم که ، کیم یا بکه مانم ؟
شوریده تنم ، عاشق وسر مست وجوانم

از بهر طلب کردن آن یار جفا کار
دلسوخته ، پوینده شب و روز دوانم .

از بسکه همی جویم دیدار فلانـرا
ترسم که بدانندکــــه ، من یارفلانم

ای وای من ! ارمن ز غـم عشق بمیرم !
وی وای من ، ار من بچنین حال بمانم .

☆ • ☆

الا ای لعبت ساقی ! ، ز می پرکن مرا جامی ،
که پیدا نیست کارم را درین گیتی سر انجامي .
کنون چون توبه بشکستم ، بخلوت با تو بنشستم
زمی باید که در دستم نهی هر ساعتي جامی .
نباید خورد چندین غـم ، بباید زیستن خـرم
که از ما اندرین عالم نخواهد مـاند جز نامی .
منه بر خط گردون سر ، ز عمر خویشتن بر خور
که عمرت را ازین خوشتر نخواهد بود ایامی

☆ • ☆

هنوز سخن از احوال سنائی ، و وصف خصال آن عاشق الهیست .
مگر او نبوده که بذر محبت در دل شوریدگان کاشته و نهال عرفان در صحرای سوزان قصیده و غزل نشانیده و آنرا با طراوت و روح پرور گردانیده است ؟ . پس چگونه ممکن است که در تعریفش باختصار پردازیم و حق آنرا ادا نسازیم ؟ . . .

www.tabarestan.info
تبرستان

ای پیشتر و هر چه نکوییست جمالت •
وی دور شده آفت نقصان ز کمالت •

ای مردمک دیده ی ما بنده ی چشمت
وی خاک پسندیده ی ما چاکر خالت

زهره به نشاط آید چون یافت سماعت
خورشید برشك آید، چون دید جمالت •

✲ . ✲

سنائی بر عالم عرفان و ادبیات ایران حق فراوان دارد •

او است که دل جوانمردش میدان وفا شد و دردش درمان دلسوختگان گـــــردد •

وقتیکه آشنای دل خویش را در مسجد و صومعه، و در دیر و بتکده نیافت، از همه روی بتافت و بجانب خرابات و میکده شتافت، و بامید سامان بشوریدگی پرداخت، و در انتظار زندگی جاوید ترك هستی کرد •

دردی کش و مست، رند و باده پرست، در خرابات آرمید و سر بپای خم باده نهاد و از مستي، بیخ هستی برکند. نقش دانش فرو شست و آتش در دفتر حکمت زد •

هر کو بخرابات مرا راه نماید
زنگ غم وتیمار زجانم بزداید •

هر کو بگشاید در میخانه بمن بر،
ایزد در فردوس برو بر، بگشاید،

گویند: سنائی را، شد شرم بیکبار.
رفتن بخرابات و را شرم نیاید •

www.tabarestan.info تبرستان

فهرست مندرجات

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

لطفاً قبل ازمطالعه‌ی کتاب غلطهای زیر را در آن اصلاح کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۲	ران لعل	زان لعل
۱۱	۱۴	دل مست	دل مست
۱۳	۲۳	شور ه	شورها
۲۲	۱	درضمیرمهر	درضمیرمهر
۲۴	۱۸	خلاف دوق	خلاف‌ذوق
۳۵	۲۱	سخن رانی	سخن دانی
۲۹	۱۵	که سرپوش	که سرپوش
۴۰	۹	هرکجاکه	هرجاکه
۴۴	۱۲	اساتیه	اساتید
۴۸	۲	دوزی نیست	روزی نیست
۴۸	۱۲	خواهم بود	خواهد بود
۴۸	۵	میریزم	میریزیم
۵۱	۲۱	هردرجهان	هر دوجهان
۶۲	۱۰	گردد	گردید
۶۴	۲۲	بدن سنگی	بدل سنگی
۷۲	۲۳	یرجانی	برنجانی
۷۶	۴	ناگه‌که قصد	ناگه قصد
۷۶	۲۳	ودوطلبش	وددطلبش
۹۰	۱۱	گفتیم	گفتم
۹۰	۱۶	چند نیست	چندینست

www.tabarestan.info
تبرستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱	۱۵	دلداگان	دلدادگان
۹۲	۲۳	غزلهای	غزلها
۹۷	۱۷	لالهٔ‌تری	لالهٔ طری
۱۰۰	۲	هر گنار	هر کنار
۱۰۰	۳	زجاه	زچاه
۱۰۲	۸	تن به سر	تن بی سر
۱۰۴	۱۱	شمه	شمسه
۱۱۲	۱۵	سرخ کرده	سرخ کرد
۱۱۲	۲۲	فرخ	فرخ
۱۲۹	۱	بوجه	بوجد
۱۲۹	۲	ترکیت	ترکیب
۱۳۷	۲۱	عمرماه	عمرما
۱۴۱	۴	مرا لبر	مرا دلبر
۱۴۱	۶	عاشفی	عاشقی
۱۵۳	۱۱	درباره	دربار
۱۶۲	حاشیه	سخنها	نسخه ها
۱۶۳	۵	میآور	میآورد
۱۶۸	۴	تربیت	تربت

www.tabarestan.info
تبرستان

دایم بخرابات ، مرا رفتن‌از آنست
کالا بخرابات مرا دل نگشاید .

. ☆ .

پیش از سنائی شعر عرفانی و قصیده ی توحیدی آنقدرها رواج نداشته است ، و او در این قسمت پیشقدم گویندگان بعد از خویش است .
او ، در برابر معشوق ازلی سرتسلیم بخاك میساید و عاجزانه بگناهان خود اعتراف مینماید ، و بلطف و بخشایش آفریدگار امیدوار میگردد .
میگوید : علمی که ترا بسوی حقیقت و نیکی رهبری نکند ، جهل از آن بهتر . و ثروتی که در راه دستگیری بخلق صرف نشود ، فقر از آن بهتر .
تاکی حرص این‌وآن داشتن‌وخود را ازمنظوراصلی زندگی دورساختن ؟ .

شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن
پس ، دل اندربندوصل‌و ، بندهجران داشتن .
بلکه اندر عشق جانان ، شرط مردان آن بود
بر در دل بودن وفرمان جانان داشتن .
چندازایندرجستجوی‌و ، رنك‌وبوی و گفتگوی !
خویشتن در تنگنای نفس انسان داشتن ؟ ! .
خاك و باد و آب و آتش را به ارکان بازده .
چندخواهی خویشتن موقوف دوران داشتن
زشت باشد خویشتن بستن بآدم ، و آنگهی
نفس آدم را غلام نفس شیطان داشتن .
باد بیرون‌کن ز سر ، تا جمع گردی ، بهر آنك
خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن .

. ☆ .

www.tabarestan.info تبرستان

چنانکه گفته شد سنائی در ابتدا شاعری مدح گو، و ثنا خوان امیران بوده است. اما بطوریکه در شرح حال او نوشته اند: «ناگهان در نهاد او داعیه یی عجیب پدید آمد. درد طلب در دل داشت و با تعب میساخت. عشق مجازیش جامه ی حقیقت پوشید و نیك و بد یکسان دید، ومسافر راه عشق ازلی گـــــــردید.

باتن ضعیف و دل خسته ازمنزلهای جذبه و شوق، و سلوك و نظر بگذشت و بکشف و حضور رسید. بال در آسمان معرفت گشود و چتر استغنا افراخت و نغمه ی توحید نواخت.

در کثرت، وحدت دید، و با درد و حسرت بحیرت رسید.

بیهوشی و بیخبری، وفقر وفنا دستگیرش شد و هفت شهر عشق در نوردید تا چراغ راه گمگشتگان گردید».

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم
یك ره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم.
راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم
خانه پردازیم و سوی خانه ی یزدان شویم
طبل جانبازی فرو کــــوبیم در میدان دل
بی زن و فرزند و بی خان و سر و سامان شویم
گاه بر فرزندگان چون بیدلان واله شویم
گه زعشق خانمان چون عاشقان، پژمان شویم.

• ✲ •

الا ای نقش کشمیری، الا ای حور خرگاهی!
بدن سنگی، به برسیمی، بقدسروی برخ ماهی

شه خوبان آفاقی ، بخوبی در جهان طاقی .
به لب درمان عشاقي ، برخ خورشید درگاهی
خوش و کش و طربناکی ، شگرف و چست و چالاکی
عیار و رند و بي باکی ، ظریف و خوب و دلخواهی
چو بی آن روی چون لاله بگریم زار چون ژاله
کنم پر نوحه و ناله ، جهان ازماه تا ماهی .

سنائی با زبانی مؤثر و کلامی نافذ بهدایت گمراهان و بیداری خفتگان میپردازد ، و با شهامت وصراحتی کم نظیر ، با تیغ برنده ی زبان پرده از پلیدیها بر گرفته وزشتی ها و معایب را آشکارا نکوهش میکند .

اشعار نصیحت آمیز وقصاید عبرت انگیز او بر پیکر غفلت زدگان تازیانه ی هوشیاری نواخته و به سرمستان باده ی نخوت بانك بیداری میزنند .

چو مردان بشکن این زندان ، یکي آهنك صحرا کن !
بصحرا در نگر ، آنگه بکام دل تماشا کن .
سلیمان وار دیوان را مطیع امر خود گردان
نشین بر تخت بلقیسی و چتر از پر عنقا کن .

. ✿ .

منشین با بدان که صحبت بد
گر چه پاکی ، ترا پلید کند .
آفتاب ، ار چه روشن است ، اورا
پاره یی ابر نا پدید کند .



www.tabarestan.info
تبرستان

شاه نعمت‌الله ولـــــــی

(امیر سید نور الدین)

ای دل ، اسرار جان ز ما دریاب — بگذر از خود بیا خدا دریاب !
جام وحدت بروی ساقی نوش — ذوق میخوارگی ما دریاب .
مطرب عشق ساز ما بنواخت . — بشنو ای بینوا ، نوا دریاب .

. ✡ .

یکی از شعرای متصوف عالیقدر ایران ، شاه نعمت‌الله ولی ماهانی کرمانی است که در سال ۷۳۰ متولد شد ، و پس از طی مدارج کمال . مراد اهل حال و پیشرو قافله ی وصال گردید .

درد مندو درد نوشم روز و شب
عاشقانه در خروشم روز و شب
گر زنندم ، همچو نی نالم بروز
ور گدازندم خموشم روزوشب .

✡ . ✡

مردانه قدم بر سر مستی بنهادیم .
به‌زین لگدی بر سر هستی نتوان کوفت

. ✡ .

شاه نعمت‌الله را خوش حالتی بوده است . والحق دانش داده و بینش خریده ، کشش داده وکوشش گزیده ، وجامی ازعشق الهی سر کشیده که سرخوش ازنشئه‌ی مستی بر فراز عالم هستی اوج میگیرد و بر جهان ادب گوهر معانی میریزد .

نعمت‌الله در شراب افتاد است
سر بپای خم می بنهاده است

ما خرا باتی و رند و عاشقیم
چون‌توان کردن ؟ . چنین افتاده‌است

www.tabarestan.info

آب چشم ما ، بهر سو رو نهاد
عزتش دارید ، مرم زاده است .

. ✡ .

کلام نعمت‌الله جمله با جذبه ی عارفانه و شور عاشقانه یی آمیخته ، که دوستی محض ومحبت خالصی راکه شوق درکش و جد و سرور می بخشد نمایان میسازد . و گویا خود نیز به رمز کلام و سحر بیان صوفیانه ی خویش ، و تأثیر مسلم آن آگاه بوده که گفته است :

از مستی ذوق نعمت الله . خلق دوجهان شدندسرمست.

. ✡ .

آمد ز درم نگار سر مست
رندانه و جام باده بر دست
صد فتنه زهر کنار برخاست .
او مست درین میانه بنشست

دل در سر زلف یار بستیم .
محکم جایی شدیم پا بست
از مستی ذوق نعمت‌الله
خلق دوجهان شدند سرمست

. ✡ .

درخرابات مست میگردم . گـرحریف منی بیـا اینجا .
سر زلف نگـار در دستـم با خیالش همـی برم سـودا

آنجا که مستی است ،کجا هستی است ؟ ، وآنرا که غم یار است ، کجاش غوغای روزگار است ؟ .

www.tabarestan.info
تبرستان

چه ، در خرابات عشق افتاده و سر بسودای دوست نهاده است •

ای عاشقان ، ای عاشقان ، ما را بیانی دیگراست !
ای عارفان ، ای عارفان ، مارا نشانی دیگراست !•
ای بلبلان ، ای بلبلان ، ما را نـوا خوشتر بـود
زیراکه این گلزار ما ، از بوستانی دیگر است •

☆ • ☆

نالهٔ دلسوز ما از ساز بلبل خوشتر است
زخم خاروجور اواز مرهم گل خوشتراست
مجلس عشقست وماسرمست و سید(۱) در نظر
درچنین گلشن نوای ما زبلبل خوشتر است

☆ • ☆

گفتمش : روی تو جانا قمر است •
گفت : بـالله ز قمر خوبتر است •

گفتمش : زلف تو آشفته چراست ؟ •
گفت : سرگشته ی دور قمر است •

گفتمش : چشم خوشت برد دلم ! •
گفت : هشدار که جان‌درخطراست •

گفتمش : از تو ، که دارد خبری ؟ •
گفت : آنکس که‌زخود بیخبراست •

گفتمش : جـان بفدای تـو کنم •
گفت : اینها بـر ما مختصر است •

۱ ـ تخلص شاه نعمت‌الله ولی دراغلب اشعار سید است •

www.tabarestan.info
تبرستان

٭ ٠ ٭

در هجر زیستن و از فراق گریستن ٠

بپای دوست افتادن و سر در قدمش نهادن ٠

عشق را باتمام تلخکامیها و نگرانیهایش بر گزیدن و از جمیع عالم امکان بریدن ، و خوش بودن . اگر چه سخت است ، ولی ، آنکو خواستار یار است نه مرد فراراست ، و این سختیها برش خوشگواراست ٠

جان بجانان سپار وخوش میباش
دل به دلبر گذار و خوش میباش ،

در خرابات عشق رندانه
با می خوشگوار خوش میباش .

باش با جام می دمی همدم
نفسی خوش بر آروخوش میباش.

هرچه داری همه امانت اوست
جمله با او سپار وخوش میباش ،

٠ ٭ ٠

بیا که مجلس عشق است و طالع مسعود
بیا که نوبت وصلست ووقت گفت‌وشنود .

بیا که مطرب عشاق سازها بنواخت
بیا که ساقی وحدت سر سبو بگشود ٠

بیا و جان عزیزت بیار در مجلس
که نقل مجلس ما غیرجان نخواهد بود .

بیا که از لب ساغر حیات میریزد
بیا که از دم مطرب همه بسوزد عود ٠

www.tabarestan.info
تبرستان

شاه نعمت‌اله ولی آنست که عشقش نسبت بحقیقت ازلی زبانزد جهانیان است .

گوینده یی استکه بیش از شاعری عارف بود ، و جذبه‌ی حقیقت و علاقه‌ی بمعرفت دراو چنان شوری بر انگیخت که بنای مظاهر صوری را در هم فرو ریخت و با ساغر وحدت در آمیخت .

عقل برو ، برو ، برو ، عشق ، بیا ، بیا ، بیا .
راحت جان ما تویی ، دور مشو ز پیش ما .
داروی درد عاشقی هست دواش درد دل
نیست بنزد عاشقان خوشتر ازین دوا ، دوا .
جام جهان نمای ما ، آینه‌ی جمال او
جام جهان نما نگر . روی در آیینه نما .

• ✡ •

از مشرب خاص نعمت‌الله رندانه بیا شراب مینوش

• ✡ •

کار عشق است و کار ما اینست نعمت‌الله بکار خود بگذار

• ✡ •

عشق پاك را مرتبه ییست فوق افلاك .

آنچه گفته اند و شنوده ییم ، اموری بیش از حد خرد وقدرت شعور افراد انسانی نبوده است . زیرا هنوز کسی از دایره ی جهان مادی قدمی فراتر ننهاده ، و گرهی از اسرار لاهوتی نگشاده است. اینستکه سالکان طریق‌حق بشرح اشتیاق خویش اکتفا کرده و از هر گونه توصیف دیگر در مورد کرامات ناگفتنی‌خودداری کرده اند ، زیرا شرح واقعیات عشق و عرفان که در قالب مختصر وخشك الفاظ ما نمیگنجد .

www.tabarestan.info تبرستان

مرا حالیست با جانان که جانم در نمی گنجد .
چه سوداییست عشق او که در هر سر نمی گنجد ؟ .
خراباتست و ما سرمست و ساقی جام می در دست
درین خلوتسرای دل بجز دلبر نمی گنجد .

☆ . ☆

خدای خود نشناسد کسیکه خود نشناخت
ز خود چو بیخبر است او خدا کجا یابد ؟

☆ . ☆

نشان علاقه ی هر کس بدوست محبت قلبی اوست . و همین محبت است که انسانرا بسوی محبوب میکشاند و خیال جمالش را در دیده می نشاند .

هر چه علاقه شدید تر باشد این کشش و بینش بیشتر خواهد بود . تا جاییکه بجز دوست نبیند و بغیر از یار نیندیشد .

یعنی وجود اورا در خود انگارد و خودرا عین او پندارد .

بسرا پرده ی میخانه روان خواهم شد
خوش شبی معتکف کوی مغان خواهم شد

بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد
ترك خود کرده و بی نام و نشان خواهم شد

گرچه درمیکده ی پیرمغان پیر شدم
باز از دولت آن پیر ، جوان خواهم شد .

چشم من غیر جمالش چو نمی بندد نقش
هرچه بینم بخیالش نگران خواهم شد .

. ☆ .

نور روی او بچشم ما نمود
هرچه ما دیدیم غیر او نبود

www.tabarestan.info تبرستان

مستیم و خرابیم و گرفتار خرابات

سرگشته در آن کوچه ، چو پرگار خرابات

هر کس پی کاری و حریفی و ندیمی

ما را نبود کار بجز کار خرابات

علم و دانش ، و سعی و کوشش ، همه در مقابل جذبه ی محبوب بازیچه یی بیش نیستند . اندیشه چه تاب برابری دارد و عقل کجا قدرت پایداری ؟ .

جمال یار همه را میسوزاند و محو میکند ، و در عوض عشق می بخشد . عشقیکه لذت میدهد ، عشقیکه مستی میآورد و عشقیکه انسانرا میکشد تا زنده ی جاویدانش سازد .

ز سودای جهان بگذر اگر سودای ما داری

هوای خویشتن بگذار اگر ما را هوا داری

مرو دور ای عزیز من ، بیا نزدیك من بنشین

چرا بیگانه میگردی ؟ ، نشان آشنا داری .

خراباتست و ماسر مست و ، ساقی جام می بر دست

ازین مجلس گریزانی ، بگو عزم کجا داری ! .

برو ای عقل سرگردان ، ! ، که من مستم تو مخموری .

ندارم راحتی از تو . مرا زحمت چرا داری ؟ ! .

فدا کن جان اگر خواهی که عمر جاودان یابی .

فنا شو از وجود خود اگر عشق بقا داری .

☆ . ☆

ستمکاری و دل آزاری نه کار شخص پرهیزکار است و نه مطلوب کوی نگار . مرنجان جان باقی را برای این تن فانی .

دریغ از آنچنان جانی که ، بهر تن برنجانی

بدشواری مخور خونی ، مشو ممنون هردونی .

قناعت کن ز کسب خود ، بخورنانی بآسانی .

از آنجا که وظیفه ی هر مرشدی راهنمایی و ارشاد است ، گفتار شاه نعمت‌الله را نیز اغلب برین بنیاد است که موعظتی کند و فیض بخشد . مریدانرا راه نماید ، و بیخبرانرا آگاه سازد . مردم را بزندگانی متوجه ساخته و ارزش عمر را معلـــــوم دارد .

میرود عمر ما ، دریغا عمر ! مگذارش چنین ، خدا راعمر .
عمر بر باد میدهی حیف است باز نایـد گذشته جانا عمـر .
یکدو روزی غنیمتش میدا ن که نماند مدام با مـا عمر .

www.tabarestan.info
تبرستان



فریدالـــــــدین عطـار

ای بلبل خوشنوا فغا ن کن — عید ست ، نوای عاشقا ن کن

چون سبزه ز خاك سر بر آورد — ترك دل و برك بوستان کن .

بردار سفینه ی غـــزل را — در هر ورقی گلی روان کن .

صد گوهر معنی ، ار تـوانی — در گوش حریف نکته دان کن .

و آندم که رسی بشعر عطار — در مجلس عاشقان روان کن .

.. ✫ ..

در اوایل قرن ششم هجری ، خورشید عالم تصوف از گوشه ی نیشاپور در چهره ی موجودی روحانی بنا م فریدالدین محمد عطار ، طلوع نمود و دنیا را با شعاع جاذب خویش روشنایی بخشید .

عطار در زهد رتبتی عالی داشت و در عبادت قلبی صافی و ارادتی کافی . در علوم شریعت یگا نه بود و در فنون طریقت فرزانـه ، و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه .

در درون پیرهن مـا نند شمع
خون خود خندان و گریان میخورم .

تـا نداند سر من تـــر دامنی
خون دل سر در گریبان میخورم .

✫ .. ✫

فریدالدین ، مست باده ی عشق بود و وادی وصل می پیمود . وچنان رموز دلدادگی را با حال بیان میداشت که گفتارش حجت صاحبدلان و دلیل عـاشقان گردید و سخنش تازیانه ی اهل سلوك شد .

دلی کز عشق جانان درد مند است — همو داند که قدر عشق چند است .

www.tabarestan.info تبرستان

عشق جمال جانان دریای آتشین است
گرعاشقی، بسوزی، زیراکه‌راهش اینست.

جایی که شمع رخشان نا گاه بـر فروزد
پروانه چون نسوزد؟ چون سوختن یقینست

گرسرعشق خواهی، ازکفرو دین گذر کن.
جایی که‌عشق آمد، چه جای کفرودین‌است؟.

چندین هزار رهرو دعـوی عشق کردند
بر خاتم طریقت منصور چون نگینست.

.. ☆ ..

در بیابان بیکران دوران که وادی حیرتش باید نامید، تنها صداییکه از وراء جبال مادیات گوش جانرا متأثر میسازد وعقل انسانرا بخود میکشاند، صدای عشق است که بکوی طلب شوریده میطلبد.

و از هزاران مروارید غلطان که از اعماق دریای گیتی در دست غواص تقدیر ببازار جهان عرضه میگردد، بندرت چون فریدالدین عطار پیدا میشود که متاع وجود خویش را با عشق سوداکند وشمع راه‌کاروان دلدادگان گردد.

هر چه دارم در میان خواهم نهاد
بی خبر سر در جهان خواهم نهاد

گـر بجنبد کاروان عـاشقان
پای پیش کاروان خواهم نهاد

جان،چوصبحی،برجهان‌خواهم‌فشاند
سر چو شمعی درمیان خواهم نهاد

آستین پر خون بامید وصال،
سر بسی بر آستان خواهم نهاد.

☆ ☆

در باره ی زندگانی عطار و آثار او سخن بسیار است. بطوریکه گویند: در آغاز پارسایی عطار پیشه، و از هر شوری بی اندیشه بوده، ولی بعد ها با مشاهده ی حال درویشی بعالم تصوف میگرود و ترک دنیا میگوید.

www.tabarestan.info تبرستان

دل دادم و بد کردم ، یك دره به بصد کردم •
کاریست که خودکردم ، با خود چه توانم کرد؟ . .

• ✿ •

ترسابچه‌یی ناگه که قصد دل وجانم کرد
سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد .
دوش آن بت بیگانه می داد به پیمانه
وز کعبه به بتخانه زنجیر کشانم کرد .
دی زاهد دین بودم ، سجاده نشین بودم
با زهد یقین بودم ، سجاده نشانم کرد .
آزاد جهان بودم ، بی داد و ستان بودم
انگشت زنان بودم ، انگشت گزانم کرد ؟
دل دادم وبد کردم ، یك درد بصد کردم
کاریست که‌خودکردم ، باخودچه‌توانم کرد ؟
دل گفت : اگرخواهی ، توبه‌است ترا راهی .
ازروی‌چنان‌ماهی‌چون‌توبه‌توانم کرد ؟ ..

• ✿ •

عطار تویی و نیم جانی •
بادوست به‌نیم‌جان‌سخن گوی

• ✿ •

کجایی ساقیا ؟ ، می ده مدامـم .
که من از جان ، غلاممت را غلامم
میم درده ! ، تهی دستم چه‌داری ؟
که ازخون جگرپر گشت جامم .
چه‌میخواهي زجانم ای سمن‌بر ؟
که من بی روی تو خسته ز دامم •

• ✿ •

عطار دل بیار داده و دو طالبش به هفت دیار سر نهاده ، همه جا را میگردد

www.tabarestan.info
تبرستان

و همه جا را میپوید، تا بو که اورا بجوید، چنانکه در تمثیل حال خود گوید :

دید مجنونرا عزیزی، درد ناك
که میان رهگذر می بیخت خاك

گفت : ای مجنون چه میجویی چنین ؟.
گفت : لیلی را همی جویم، ببین.

گفت : لیلی را کجا یابی زخاك ؟
کی بود درخاك شارع در پاك ؟.

گفت : من میجویمش هرجا که هست
بو که جایی یکدمش آرم بدست

☆ • ☆

... دلم میسوزد از درد و چه سازم
که درد خویش را درمان ندیدم..

تو ای عطار ! چون اینجا رسیدی
سخن گفتن ترا سامان ندیدم.

www.tabarestan.info
تبرستان



صـــــائب

مطربا ، چنگ را بکش بکنار
رك این خشك مغـز را بفشار

به نفسهای آتشین چـو بـرق
از نیستان جسم ، دود بـر آر .

حسن یوسف حریف زندان نیست .
پرده بـــــــردار از رخ اسرار

سخن از زلف دلستان سر کن
رك جانرا به پیچ و تاب در آر

در فلاخن گذار دلهـــا را
پس بیفکن بکوچه ی دلـدار •

• ✩ •

میرزا محمد علي صائب تبریزی که باتفاق اکثر مطلعین در شهر اصفهان بدنیا آمده ، شاعر معروف و معاصر شاه عباس ثانی است که چندی نیز در دربار پادشاهان هند بسر برده و در سال ۱۰۸۱ در اصفهان وفات یافته است •

گفتگوی عشق را من در میان انداختم
طرح جوهر ، من بشمشیر زبان انداختم .
نامی از سوز محبت بر زبانها مانده بود
این نمك من در خمیر خاکیان انداختم .
جلوه‌ی یوسف بیفکنده است در بازار شوق
صائب ، این‌شوری که‌من‌در‌اصفهان‌انداختم •

• ✩ •

زخم زبان چه کار بسر گشتگان کند ؟
پروای خارو خس نبود گرد بادرا ! ! .

صائب نیزمانند همه ی خردمندان ازطعنه‌ی اطرافیان وسرزنش ساعیان (۱) بی بهره نبوده . اگر چه در مسیر حیات هرکس اینگونه افراد وجود دارند ، ولی

۱ ـ ساعی = بد گو •

www.tabarestan.info تبرستان

آنهاییکه معروفند بیشتر محسودند

چند بر کور دلان جلوه دهم معنا را ،
پیش دجال کشم مائده ی عیسی را ؟ .

نتوان بر سخن روشن من پرده کشید
چه غم از موجه ی نیلست کف موسی را

خصم انگشت چرا بر سخن من ننهد ؟
بر سرچوب بود حسن بصر اعمی را .

☆ . . ☆

وای بر کوتاه بینانی که میدانند حق
باهزاران خط باطل ، صفحه‌ی تقویم را

.. . ☆ . ..

نکته سنجان کور دل را بر گوی ! :
دیده ی خرد بگشایید وحقیقت ببینید . نـه اینکه بر مسند فهم نـا پخته ی خود نشینید و از گلستانی پر سنبل و ریحان ، خاری بر گزینید .

میکند دعوی بینش همه کس زیر فلك .
هر شراری ، بشب تار نماید خـود را .

جای‌رحم‌است‌بر آن‌چشم‌غلط بین ، کزجهل
خوابهـا بیند و بیدار نمـاید خـود را .

چکند با دل بی درد کلام صائب ؟
این نمك در دل اوگار نماید خود را .

. ☆ .

شاعری که حساسترین و خوش ذوق ترین اصناف خلق است ، و در برابر هر حسن و ظرافتی زانو میزند ، و در مقابل هر زیبایي و لطافتی تسلیم میگردد ،

www.tabarestan.info تبرستان

چگونه و با چه قدرتی میتواند خوبیها و قشنگیها ی دنیا را نادیده گرفته و دل از آنها باز دارد ؟

دیگر عنان دل نتواند نگاه داشت
درجلوه هر که بنگرد آن سرو نازرا .
باقهرمان عشق چه سازد غرور عقل ؟
از کبك مست نیست حذر شاهباز را

☆ • ☆

فرصتی کو ؟ ، تا دل از دنیا کنم گرد آوری !.
چند روزی توشه ی عقبی کنم گرد آوری .
از دل صد پاره ام ، هر پاره یی در عالمیست .
چون دل خودرا ز چندین جا کنم گرد آوری .
عاجزم در حفظ دل ، هر چند کوه قاف را
زیر بال خویش چون عنقا کنم گرد آوری •

• ☆ •

دل دادن و سر سپردن نه کارهر خام طبعی است ، و مهر ورزیدن و ملامت شنیدن نه ساخته ی هر راحت طلبی •

شوز است و شیدایی ! عشق است ورسوایی ، . مگر میشودکه سرسری بآن پیوست و از خود نرست ؟ •

مهیا شو دلا در عشق انواع ملامت را ؟ .
که سنك کم نمی باشد ترازوی قیامت را .
چوخورشیداستپیدا رازعشق ، ازسینه‌ی‌عشاق
نباشد نامه ی پیچیده صحرای قیامت را •

www.tabarestan.info
تبرستان

بنخل بار ور سنك از درو ديوار مى بارد
اگراهل دلى ، آماده شو صائب ملامت را .

✡ . ✡

از خرابى چون نگه دارم دل ديوانه را ؟ .
سيل يك مهمان نا خوانده استاين‌ويرانه را .
رحم كن برما سيه بختان ، كه با آن سركشى
شمع ، درشبها بدست آرد دل پروانه را .

✡ .. ✡

صائب هم از شدت دلتنگى ميخواهد بكوه و بيابان بگريزد . عقده يى مجهول دلش را نيش ميزند . ـ اين عقده ، زخم زبان دوستان است ؟ ، گرفتاريهاى جهان است يا عشق گلرخان ؟ ! .

ما چه ميدانيم . از هركجا و هرچه كه هست او را سخت آزرده است . اما افسوس كه مهر خانواده سد راهش گشته است .

اگر دلجو بى طفلان نميشد سنك راه من
بمجنون يادميدادم زخودبيرون دويدن را .
اگر ميداشتم از بيقراريهاى دل فرصت
بچشم شوخ آهو ياد ميدادم رميدن را .
ازآن ، دندان‌زپيران ، گردش‌افلاك ميگيرد .
كه از غفلت نينداز‌ى به پيرى لب‌گزيدن را

.. ✡ ..

بيا و تازه كن ايمان به نو بهار امروز
كه شد قيامت موعود آشكار امروز .

www.tabarestan.info تبرستان

شکوفه از افق شاخسار ، اختر ریخت
نشان صبح قیامت شد آشکار امروز
چمن چنان بصفا شد ، که هر نهالی را
توان کشید در آغوش ، جای یار امروز .
هوا خمارشکن ، گل پیاله گردان است .
پیاله نوش و میندیش از خمار امروز .
بهشت نقد طلب میکنی اگر ، صائب
چو غنچه سر ز گریبان خود بر آر امروز .

☆ .. ☆

ای صبا برگی از آن گلشن بیخار بیار
حرف رنگینی از آن لعل گهربار بیار .
به بهاران برسان قصه ی بی برگی من
برگ سبزی پی آرایش دستار بیار .
هرچه میگویی از آن لعل شکربار بگو .
هر چه میآوری از مژده ی دیدار بیار .
خبری داری اگر از دهن یار . بگو !
حرف سر بسته یی از عالم اسرار بیار .

☆ .. ☆

صائب سخن پرداز و گوینده‌ی نکته ساز اصفهان ، از نغمه‌ی شور انگیز ساز و حرارت روح افزای آواز چنان در ترنم میآید ، که باز ، از بلبل غزلسرایي آرزوی نوایی دارد ، و از خواننده یی تقاضای ترانه یی .

در آبزمزمه ، ای بلبل غزل پرداز
که تازیانه ی شوق است شعله ی آواز

www.tabarestan.info
تبرستان

مگر بروشنی این چراغ ربانی
به پیشگاه حقیقت ز تو رسم، بمجاز .

بر آراز جگرم ، گرم ناله‌ی سردی
که شیشه خانه‌ی دلها از آن رسد بگداز .

چراغ از نفس گرم پیش راهم دار
باین فروغ مگر راه خود ببینم باز

رسان ز مغز بدلها ، نسیم سوختگی
در آن نسیم که صائب بود سخن پرداز .

. ☆ .

چه بود هستی فانی که نثار تو کنم ؟ این زرقلب چه باشد که نثار تو کنم ؟
جان باقی بمن از بوسه کرامت فرمای تا بشکرانه ، همان لحظه نثار تو کنم .

. ☆ .

دل . دلیکه در سینه ی سوزان محبوس باشد ، و دلیکه در میان سوزو گداز اندوه نا آرامی کند ، نگهداری و پرستاریش از همه کس ساخته نیست .
کجا با زنجیر عقل و منطق مقید میگردد ؟ .
آن جسمی است که با این دامهای معنوی رام نمیشود ، و بجز در برابر خواسته ی خود سر تسلیم فرود نمی آورد .
پس چه باید کرد ؟ و علاج آن چیست ؟ . - بیچاره انسان که دستخوش آرزوهای این دل است ! ، وایکاش میشد که چون صائب ازسینه برونش انداخت .

میکنم از سینه بیرون این دل غمخواره را .
چند بتوان در گریبان داشت آتشپاره را ؟ .
خون بجای آب از سر چشمه ها آید برون ،
کوه بردارد اگر درد من بیچاره را .

www.tabarestan.info تبرستان

☆ ☆ ☆

من کجا هجر کجا ؟! ای فلك بی انصاف ! .

بهمین داغ بسوزی که مرا سوخته یی ! ! .

☆ . ☆

در این چمن ، سر سبز آن برهنه پا دارد

که چار موسم ، چون سرو ، یك قبادارد .

صائب نیزطریقت عرفان پیموده و دراین راه غزلها سروده است ، ولی چون

سخن او با پیرایه ی سبك هندی زینت یافته ، دراینگونه اشعارهم بیش از حقیقت

معنی ، لفظ مجاز را جلوه داده است .

مع‌الوصف جای انکار نیست که در این مورد نیز از استادی و مهارت خود

شانه خالی نکرده ، و چنانکه فراخوراو بوده راه پیموده .

پای بر چرخ نهد هر که ز سر میگذرد

رشته چون بی گره افتد ز گهر میگذرد

جگر شیر نداری ، سفر عشق مکن .

سبزه ی تیغ در این ره ز کمر میگذرد .

پس صائب رانیزمکتب عارفانه‌ییست که‌مطلوب‌هرفرزانه ییست ، زیرا میگوید

« ازدولت بیدار دم‌زدن افسانه‌است‌ودرراه محبوب جان‌دادن ، بازی طفلانه .

جانرا چه مقدار که در راه یار گردد نثار ؟ . (این متاعیست که هر بی

سرو پایی دارد .) ! . آنچه گرانبها تر از جان است ، همت والای مردان و

پاك شدن از رنگ تمنیات جهان است » .

. ☆ .

عقل را دیوانه میدانیم ما . — عشق را فرزانه میدانیم ما

گفتگوی دولت بیدار را — سر بسر افسانه میدانیم ما

درقمارعشق ، جانرا باختن — بازی طفلا نه میدانیم ما .

www.tabarestan.info تبرستان

هر دلی کز آرزوها پاك شد   خلوت جانانه میدانیم ما •

☆ • ☆

دل میخورد غم من و من میخورم غمش
دیوانه غمگساری دیوانـــــه میکند •

☆ • ☆

تا نظر بازست دل ، در سینه دارد اضطراب
شمع ، بی فانوس در دریا نمیگیرد قرار •

نظر بازی خواری دارد و دلدادگی بیقراری . آنکه عاشق شد آرامش نبیند و آنکه آلوده گشت رامش •

غزل عشق در کوچه و بازار خوانده خواهد شد ، و هوس آلـوده ، ازین حریم مقدس رانده خواهد گشت .

www.tabarestan.info
تبرستان

بیقرار عشق در یکجا نمیگیرد قـرار
کوه اگر لنگر شود دریا نمیگیرد قرار

تا نظر بازست دل ، درسینه دارد اضطراب
شمع بی فانوس دردریا نمیگیرد قرار .

میرود درکوچه و بازار آخر راز عشق
این شرردرسینه‌ی خارا نمیگیرد قرار .

غیردریا ، سیل در هرجا بودزندان اوست
عاشق شوریده در دنیا نمیگیرد قرار •

☆ • ☆

کیست که در جهان دلتنك و آرزومند نباشد ؟ •
هر که را مینگری غمی دردل ونهال امیدی در گل دارد . نه خوابی راحت

دارد ونه لحظه یی فراغت . مگر دراین گلستان جهان نسیم کامبخشی نمیوزد ؟ ! .

بزیر چرخ دل شاد مان نمی باشد . گل شکفته درین بوستان نمی باشد .

خروش سیل جوادث بلند میگوید که: خواب امن درین خاکدان نمی باشد

بهر که مینگرم همچو غنچه دلتنگ است . مگر نسیم درین گلستان نمیباشد ؟ ! .

. . ☆ . .

آیا انسان کی میتواند ازخواب غفلت بیدارشود ودست از بلهوسیها بدارد ؟ .
هر چه پیر تر میشود که آرزومند تر میگردد ، و هر چه خمیده تر میگردد که حریصتر میشود ! . آیا نمی فهمد که موی سپید وقامت کوژ براسب عمرش چگونه تازیانه میزند ؟ . زهی جهل و بیخبری ! .

ریخت دندانها ودرفکر لب نانی هنوز .
مهره ی بازیچه ی وسواس شیطانی هنوز

شد بنا گوشت سفید و ظلمت غفلت بجاست .
صبح روشن گشت و در خواب پریشانی هنوز

شاهراه کشور مرگست بر موی سفید
تو همان سرگرم بازی ، همچو طفلانی هنوز .

قامت خم گشته ، چوگان است گوی مرگرا
ره نمایان گشت و در رفتن گرانجانی هنوز .

. ☆ .

کجاست جذبه ی عشقی که بر کنار روم ؟ .
بگوشه یی بنشینم ، بفکر یار روم ؟ .

. ☆ .

www.tabarestan.info تبرستان

ما زاهل عالمیم ، اما ز عالم فارغیم
از غم و شادی نوروز و محرم فارغیم
با تهی دستی دوعالم را بدست آورده ییم
ساده‌لوح افتاده ییم ، ازنقش خاتم‌فارغیم .
هرچه میخواهیم صائب نیست‌در دیوان اثر
با کلام مولوی ز اشعار عالم فارغیم .

www.tabarestan.info
تبرستان



عـــــراقی

ای مطرب عشق ، ساز بنواز — کان یـار نشـد هنوز دمساز .
پنهان چه زنم نوای عشقش ؟ — کز پرده برون فتاده این راز .

. ✿ .

فخرالدین ابراهیم همدانی ، متخلص بعراقی ازشعرای مشهور ایرانست که درقرن هفتم هجری میزیسته است .

گویندکه : « مولدآن سوخته ی جمال ، وآن تشنه ی وصال ، آن یگانه ی با سلامت وآن نشانه‌ی تیر ملامت قریه یی از نواحی شهر همدان بوده است » .

. . ✿ . .

مطرب عشق مینـوازد ســاز — عاشقی کـو ؟ که بشنود آواز ؟
هر نفس پرده یی دگر سازد — هر زمان زخمه یی کند آغاز
همه عالم‌صدای‌نغمه‌ی‌اوست . — که شنیداین‌چنین‌صدای‌دراز ؟ .

. ✿ . .

عراقی در غزلسرایی از زمره‌ی گویندگان بزرك و در عرفان از مفاخر ایران بشمار میرود .

بر من نظری کن که منت عاشق زارم
دلدار و دل آزار بغیر از تو ندارم .
تا شام در آید ، ز غمت زار بگریم .
باشد که بگوش تو رسد ناله ی زارم
کم کن تو جفا بر دل مسکین عراقی .
ور نه بخدا دست بفریاد بـر آرم

✿ . ✿

www.tabarestan.info
تبرستان

بیا ، کاین دل سر هجران ندارد
بجز وصلت ، دگر در مان ندارد
بوصل خود دلم را شاد گردان
که خسته طاقت هجران ندارد .
بیا تـا پیش روی تـــــو بمیرم .
که بی تو زندگانی آن ندارد .
چگونه بی‌تو بتوان زیست آخر ؟ .
که بی تو زیستن امکان ندارد .

کلام عراقی چنان دلنشین است که چون آب روان ، کامبخش جان ،وچون
ید مطبوع ، مطلوب مذاق همه‌ی مردمان است .
دانشمندان را نشاط می بخشد ، عـارفانرا صفا میدهد و دلبرانرا رسم وفا
بآموزد . اما با عاشقان چه میکند ؟ .
عاشقانرا عیش و طرب میآورد و رنج و تعب میبرد .

دلی دارم مسلمانان ، چو زلف یار ، سودایی
همه دربند آن باشد که ،گردد گرد رخساری .

. . ✿ . .

ز دل و جان عاشق زار تو ام
کشته ی اندوه و تیمار تو ام .

حال من میپرس گه گاهی بلطف
چونکه من رنجور و بیمار توام .

. . ✿ . .

مشو، مشو ز من خسته دل جدا ، ای دوست :
مکن مکن بکف اندهـم رها ، ای دوست ! .

www.tabarestan.info
تبرستان

کدام دشمن بدگو میان ما افتاد ؟
که اوفتاد جدایی میان ما ای دوست ! ٠

٠ ☆ ٠

آن دوست که زندگانی بخاطر اوست ، اگر عزم جدایی کند هجرش را که تواند دوائی کند ؟ . اگر او رفت این دل غمزده راکه نوازد ، و اگر او از دلدادگان برید ، غم آنانرا که خواهد خرید ؟ ٠

اینستکه عراقی به لابه می پردازد و غزل نغز میسازد . یار را به ترحم میخواندو اورا بدلجویی ولطف دعوت میکند ٠

شاد کن جان من که غمگین است
رحم کن بر دلم که مسکین است

روز اول که دیدمش گفتیم :
- آنکه روزم سیه کند اینست .

روی بنمای تا نظاره کنم
کآرزوی من از جهان اینست

دل بتو دادم و ندانستم
که ترا کبر و ناز چند نیست ٠

☆ ٠ ☆

گر نظر کردم بروی ماه رخساری چه شد ؟ .
ورشدم مست از شراب عشق یکباری ، چه شد ؟
دشمنم با دوستان گوید : فلانی عاشق است .
عاشقم برروی خوبان . عاشقم ، آری ، چه‌شد ؟ ٠

☆ ٠ ☆

www.tabarestan.info تبرستان

بدست غم گرفتارم ، بیا ای یار دستم گیر .

برنج دل سزاوارم بیا ای یاردستم گیـــــــر

بجان آمد دلم ای جان زدست هجر بی پایان

ندارم طاقت هجران ، بیا ای یار دستم گیر .

همیشه گرد کوی تـو همي گردم ببوی تـو

ندیدم رنگ روی تو ، از آنم زار ، دستم گیر

چو کردی حلقه‌در گوشم، مکن آزاد ومفروشم

مکن جانا فراموشم ، زمن یادآردستم گیر .

شنیدی آه و فریـادم ، ندادی از کـرم دادم

کنون کز پا در افتادم ، مرا بردار،دستم گیر .

* *

ای مطرب درد پرده بنـواز — هان از سر درد در ده آواز

تا سوخته یی دمی بنالــــــد — تا شیفته یی شود سر افـراز

غزلهای عاشقانه ی عراقی که ساخته ی اندیشه ی عالی و پرداختـه ی طبع آتشین اوست ، هم در محفل دلداگا ن چراغ عشق می افروزد و هـم بشیفتگان حکمت ، عرفان می‌آموزد .

خوشا دردی که درمانش توباشی

خوشا راهی که پایانش تو باشی

خوشا چشمی که رخسار تو بیند

خوشا ملکی که سلطانش توباشی

خوشا آن دل که دلدارش توباشی

خوشا جانی که جانانش توباشی

www.tabarestan.info تبرستان

چه خوش باشد دل امید واری

که امید دل و جانش تو باشی .

. ✿ .

هنگامیکه گذشته ی شیرین و عشرت دیرین را با یار دلنشین یاد میکند چنان خیال انگیز شرح میدهد که عارف و عامي و عاشق و فارغ ، همه از آن بهره مند میگردند .

خوشا آندم که با من ، شاد و خرم
میان انجمن ، خوش میچمیدی .

ز بیم دشمنان با من نهانی
لب زیرین بدندان میگزیدی

لب خود بر لب من مینهادی
حیات تازه بر من مید میدی .

چو عنقا ، تا بچنك آری مرا باز
ورای هردو عالم می پریدی .

مراد تو منم ، آری ، ولیکن .
چووابینی،توخود ، خودرا مریدی .

. ✿ .

ز دلتنگی بجانم ، با که گویم ؟ .
ز غصه نا توانم ، با که گویم ؟

ز تنهایی ملولم ، چند نالم ؟
ز بی یاری بجانم ، با که گویم ؟

ز غصه صد هزاران قصه دارم ،
ولي پیش که خوانم ، با که گویم ؟ .

. ✿ .

دلتنگی و تنهایی ، و اندوه هجران انسانرا بجان میآورد و اورا بفغان وامیدارد تا از سوز دل غزلهای سراید ، و از غصه ، قصه ها پردازد .

www.tabarestan.info
تبرستان

غوغایی‌که از فراق در ضمیر شخص بر پا میگردد و آشوبیکه دلش را محاصره میسازد، شوری بر وجودش ظاهر میکند که همیشه نالان مینماید، و حرارتی بکلامش می بخشد که هر سنگدلی را برحم میآورد .

ز هجر یار گریانم، ندانم — که دامان که گیرم، باکه گویم ؟
شب و روز آتش سودای عشقش — همی سوزد ضمیرم، با که گویم ؟
بفریادم شب و روز از عراقی — بدست او اسیرم، با که گویم ؟

. ☆ .

ای راحت روانم، دور از تو ناتوانم
باری بیاکه جانرا در پای توفشانم .
اینهم روا ندارم، کآیی برای جانم .
بگذار تا بر آید در آرزوت جانم .
دارم بسی شکایت، چون نشنوی چگویم
بیهوده قصه‌ی خویش در پیش تو چه خوانم ؟! .

. . ☆ . .

عراقی را در عرفان مقامی است رفیع و منزلتی است منیع که از گویندگان کمتر کسی بآن رسیده و در پرتو ملکوتیش کمتر کسی آرمیده است . - در پرتوی که از اشراقات فیض حق است، و در جاییکه عاشق و معشوق را از هم جدا نتوان شناخت .

جاییکه بجز تسلیم قدرت یار گشتن، و بغیر از مطیع غوغای عالم وحدت بودن چاره یی نیست .

آنجا کاخ پرعظمت معرفت وحقیقت است که برای شیفتگان، بنا گشته وبر دلباختگان اختصاص یافته است .

www.tabarestan.info
تبرستان

دلی یا دلبری یا جان و یا جانان ؟ ؛ نمیدانم .
همه هستی تویی فی‌الجمله ، این و آن نمیدانم .
بجز تو در همه عالم دگر دلبر نمی بینم .
بجز تو در همه گیتی دگر جانان نمیدانم .
بجز غوغای عشق تو درون دل نمی یابم
بجز سودای وصل تو میان جان نمیدانم .
یکی‌دل داشتم پرخون ، شد آنهم از کفم بیرون .
کجا افتاد آن مجنون دراین دوران ؟ ، نمیدانم

☆ • ☆

وقتیکه در راه گلرخان مسافتها پیمودیم و سختیها تحمل نمودیم و دشنامها شنودیم ، تازه پی خواهیم برد که چه بیهوده کاری کرده ، و چه خطای بزرگی مرتکب شده ایم که بزیبائیهای بی ثبات دل داده و بخط و خال بی دوام اسیر گشته ایم : -

www.tabarestan.info
تبرستان

ماهرخان که عشق داد ، عارض لاله رنگشان ،
هان ، بحذر شوید از غمزه ی شوخ و شنگشان
ناله ی زار عاشقان ، اشك چو خون بیدلان
هیچ اثر نمیکند در دل همچو سنگشان
با دل ریش عاشقان ، وه که چه ها نمیکند
ابروی چون کمانشان ، غمزه ی چون خدنگشان
غم مخور ای دل ار بود ، یك دودمی چودور گل
دولت بی ثباتشان ، خوبی بی درنگشان
ابر صفت مریز اشك از پی هجر ووصلشان .
زانکه چوبرق بگذرد ، مدت صلح وجنگشان .

☆ • ☆

ای عشق کجـا بمن فتـادی ؟ وی درد بمن چه رو نهادی ؟ !

ای هجر ! ، بجان‌رسیدم ازتو ، بس‌زحمت ودرد سر که دادی .

هر گز نکنم تـرا فراموش ای آنکه مرا همیشه یادی •

• ✿ •

نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند

بعالم هر کجا درد دلی بـــــود
بهم کردند و عشقش نام کردند

بـرای صید مـرغ جان عـاشق
ز زلف فتنه جویـان دام کردند

چو خود کردند سرخویشتن فاش
عراقی را چرا بد نام کردند ؟ •

www.tabarestan.info
تبرستان



عمعق بخـــــــــاری

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار ؟
که اردیبهشت کـرد جهان را بهشت وار

نقش خور نـق است همه بـاغ و بوستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار .

فرشی فکنده دشت ، پـر از نقش با فرین
تاجی نهاده بـاغ پـــر از در افتخـار .

گلبن عروس وار بیـاراست خـویشتن
ابرش مشـاطه وار همی شویـد از غبـار

عالم شده بوصل چنین نوبهـار ، خوش .
من زار و دور از آن رخ مانند نوبهـار .

☆ • ☆

www.tabarestan.info
تبرستان

شهاب الدین عمعق بخارایی از شعرای بنام قرن ششم است که در فن مدح ـ
ـگستری ماهر ، ودر نظم کلام ساحر بوده است .

اصل او از بخار است و از بهترین شعرای آنجا است .

عمعق شاعری خوش گفتار و سخنوری نامدار بوده کـه بلطف طبع و وفور فضل از سایر گویندگان معاصر خود ، ممتاز مینموده است .

در احوال او گفته شده که « قریب بصد سال عمر یافته و در اواخر دوران پیری نا بینا گشته وازشاعری دست کشیده است » . و نوشته اند که « آنچه ازشعر او عذب و مطبوعست در غایت سلاست و لطافتست ، و آنچه مصنوعست ، جمله ی استادان را درحیرت افکنده است » .

☆ • ☆

نسیم زلف آن سیمین صنوبر
مرا بر کرد دوش از خواب ناگه

گل افشانان ببالینم گذر کرد
پیامی داد از آن معشوق دلبر

عتاب آمیز گفت: ای سست پیمان
نیابد گفتهای تو برابر!.

میان ما و تو عهدی چنان بود
که چون من، دیگری گیری تودر بر؟

. ✿ .

هر دیده که عاشق است، خوابش مدهید.
هر دل که در آتش است آبش مدهید.
دل از بر من رمید، از بهر خدای!
گر آید و در زند جوابش مدهید.

. . ✿ . .

الا یا باد روح افزای چهرانگیز مشك افشان:
خبر ده کان نگار ما زحال ما خبر دار؟...

ای نسیم سحری که بر عارض هامون از لاله ی تری، زیب و زیوری داری و سطح بوستانرا بدیبای ششتری مي آرایی! وای باد بهاری که چون بر گلشن گذر کني، خاکش را سیم و زرکني. با اینهمه خوشی وخوبی که در برداری، از حال آن نگارسیمبر چه خبر داری؟.

تو که دم عیسی اثر، و خضر آسا، گذر داری، یعني مردگان گلزار را جان میدهی و خستگان چمن را خندان میسازی، با اینهمه قدرت نمایی، از محبوب چه خبر داری؟.

www.tabarestan.info
تبرستان

آیا سوز فراق وجود او را نیز میگدازد ؟ . مبادا مژه های خیال انگیزش بمروارید اشك آراسته گردد !

نکند رخسار آسمانیش برنك اندوه گراید ودست غم ، تبسم خدایی لبانش را بزداید ! . – اوه ! ! ، ای خدای بزرك . ازکجا حال او را جویا شوم ؟ .

نسیم سحرگاهی مگر پیك گلستان نیست ؟ . پس چرا از گل من خبری نمیآورد ! .

خوشا باد سحر گاهی که بر گلشن گذر دارد

که هر فصلی وهروقتی ، یکی حال دگردارد .

گهی بر عارض هامون ز برك لاله گل پوشد

گهی برساحت صحرا ز نقش گل صور دارد .

نگاران بهشتی را نقاب ازچهره بگشاید

عروسان بهاری را حجاب از روی بر دارد .

... الا یا باد روح افزای چهرانگیزمشك افشان

خبرده کان نگار ما ، ز حال ما خبر دارد ؟ .

چو ما ، هر شب سرمژگان بدردیده آراید ؟ .

چوما هرشب رخ و عارض پرازیاقوت تردارد ؟

. ✿ .

چون نعره زنان قصد بکوی تو کنم

جان در سر کار آرزوی تـو کنم

در هـر نفسم هزار جـان می بـاید

تا رقص کنان نثار کوی تو کنم .

. ✿ .

اگرچه عمعق را دست روزگار از کوی یار دور داشته است ، و اگر چه

www.tabarestan.info تبرستان

دل مشتاقش، دریا مانند بتلاطم افتاده واورا درامواج سهمگین سرشك، دستخوش آرزو قرار داده است. باز هم به نوبهار عاشق درود می فرستد .

با اینکه محبوب این غلام حلقه بگوش را فراموش کرده، وچنان خاطرش را آزرده است که نمیداند از او شکایت کند یا روزگار. و با اینکه پیرامنش از آب دو چشم آبگیر شده و پیراهنش از خون دو دیده چون لاله زار گردیده است. فریاد میزند که :

- شرطیست مر مرا، که نگیرم بجز تو دوست.

عهدیست مر مرا که نخواهم بجز تو، یار.

✿ . ✿

گر آرزوی تو جرمیست، عفو کن

ور انتظار تو خونیست، در گذار.

پیرامنم ز آب دو دید چو آبگیر

پیراهنم زخون دوچشمم چولاله زار .

. ✿ .

نه کس بیارد روزی بروزگارم یاد

نه کس بگردد روزی مرا به پیرامن.

گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم

تو شادزی و بکن نوش باده‌ی روشن .



www.tabarestan.info تبرستان

غمام همدانی

ز کوه و دشت نسیم بهار میآید
شمیم زندگی از هر کنار میآید

نه‌سر زپای‌شناسدصبا ، نه‌راه‌ازچاه،
چو عاشقی که ز دنبال یار میآید .

عجب‌نباشد اگرمرده زندگی یابد
ازین نسیم که در این بهار میآید

درین‌هوای‌فرحبخش‌ودشت‌شورانگیز
چه‌چیزچون‌می‌گلگون‌بکارمیآید؟

خوشا سعادت آنکس که‌درچنین وقتی
نگارسروقدش درکنارمی آید .

• • ✿ • •

دمید سبزه ی نوروزی و شکوفه شکفت .
بیاد آن گل خود رو ترانه باید گفت .

• • ✿ • •

سید محمد یوسف زاده متخلص بغمام از گویندگان خوش سخنی است که بسال ۱۲۵۳ خورشیدی در شهر کربلا متولد گردید وسال ۱۳۲۱ درتهران‌بدرودحیات گفت . ولی چون اصلاً اهل همدان بود ، جنازه اش‌را بهمدان حمل کرده درمقبره‌ی خانوادگی بخاك سپردند .

در شهر بجز دلبر من خوب نباشد
ورهست چنودلکش ومحبوب نباشد .

درمملکت خاطر من ، ای شه خوبان
شب نیست که‌ازشوق تو آشوب نباشد .

در وصف رخت ، شعر غمام همدانی
گردیده ی انصاف بود خوب نباشد

سخنان حکیمانه ی غمام روح را بزرگی می بخشد و گفته های نصیحت -

www.tabarestan.info

-آمیزش جانرا نیروی حرکت میدهد .

اوزهد را غیر ازگوشه نشینی میداند ، وانزوا را برخلاف عبادت میشناسد .

فقر را از تکاهل ، و خرابی را از تغافل معرفی میکند .

شکایت از که کنم ؟ ، کآنچه میرود بسرم

گناه جهل من وجرم اشتباه من است : .

☆ . ☆

عیب در تست نه در کار جهان ، آگـه باش !!

گر تـو ویران نکنی ، ملك جهان آباد است

نا درستی تو ،که نایـد ز تـــو یك کار درست .

تازه ناقص نشدی ، نقص تـو مادر زاد است .

☆ . ☆

لا ابا لیگری و رند و قلندر بودن

گر چه زشت است ، ولی خوبتر از تزویر است

☆ . ☆

انسان وقتیکه از تتبع وتحقیق خسته میشود وهنگامیکه از تفحص وتدقیق بجایی نمیرسد ، خاطرش آزرده وروحش خسته گشته ، یا خود را عاجز میشمارد و یا حقیقت را هیچ و بی معنی می پندارد . ولی این محصول کار کودکان است نه صاحبنظران .

غمام بـا وقوف بـه این اصل مسلم ، سر منزل مقصود را یافته و بصوب آن شتافته است . چـه آنجـا دست آرزو مندانه و دامن جانانه ی او در کارست و از چیزی دیگر خبری نیست .

در اینهمه پیکر ز دل و جان خبری نیست

جز وسوسه و فکر پریشان خبری نیست .

طی کن ره مقصود و مترس از همه عالم
جز بانك درین گنبد گردان خبری نیست

با حکمت و عرفان بخدا ره نتوان یافت
می ده که درین هردوزایمان خبری نیست

در مدرسه دانا ننهد پای ، که آنجا
جز کشمکش مردم نادان خبری نیست

در خانقه و صومعه هم رفتم و دیدم
جز چند تن به سرو سامان خبری نیست

سر منزل ما هم که به از هر دو جهان است
جزدست من و دامن جانان خبری نیست ٠

٭ ٠ ٭

در بهشت برویم شدست باز امشب
که آمدی ز درم با هزار ناز امشب

اگر چه لایق قدر تو نیست منزل من
بیاو با من بی خانمان بساز امشب ٠

٠ ٭ ٠

غمام راگه گاه خلوتی عارفانه بوده و عشرتی خالصانه ، - در پیشگاه معبود دلنواز جبین نیازسوده و باسوز وگداز عقده ی راز گشوده است ٠

شامگاهی گرم شوق و مست ناز
آمد آن زیبا خرام دلنواز

با رخی چون باغ مینو دلفروز
با قدی چون شاخ طوبی سر فراز

در برم بنشست چون باغ بهشت
با تنی بسرشته از خوبی وناز

در فرو بستم بروی دیگران
وانگهی کردم برویش چشم باز

www.tabarestan.info
تبرستان

گفت: - در بهر چه بستی؟ باز گوی!
از که در اندیشه یی و احتراز؟
پاسخش گفتم که: از چشم بدان
بایدت پوشید همچون گنج وراز.
در میان حسن او و عشق من
گرم شد هنگامه ی ناز و نیاز
نیمی از شب رفت و آن جان جهان
بهر رفتن آمد انــــدر اهتزاز.
گفتمش: کای قبلـه ی اهل نظـر
ای جهـانی پیش رویت در نماز
سالهـا از شوق رویت سوختم.
با من ای نا مهربان یکشب بساز!.

☆ . ☆

حق دارم اگر بیشتر از حـد کنم افغان
دل دادن و نومیدشدن درد کمی نیست!.

غمام یکباره مقهور عظمت عشق میگردد. دنیا را با آنچه در آن انباشته نا دیده انگاشته و روی، از غیر دوست بر گاشته است.

خلوتی میطلبد خالی از اغیار و حالی آرزو میکند مطلوب یار تا چون در کنارش نشیند با فراغت جمالش ببیند.

چه خوش بود که بیکجا رویم هر دو زدست
تو از شراب و من از دیدنت سرا پـا مست.

. ☆ .

نه مرا غیر تو در هر دو جهان یاری هست
نـه جز اندیشه ی وصل تـو مرا کاری هست
حسن رخسار تـو شـد راهنمای دل ما
ورنه مارا چه خبر بود کـه دلداری هست
مست حسن رخ زیبای خود و بیخبری
که بهر گوشه بعشق تو گرفتاری هست
زاهدا، توبـه مفرما، و بفرما کآیا
بهتر از عاشقی و مستی من کاری هست؟.

☆ ☆ ☆

☆ ☆
☆

www.tabarestan.info
تبرستان

فرخی سیستانی

عاشقا نرا خدای صبر دهاد . هیچکس را بلای عشق مباد
عشق بر من در نشاط ببست عشق بر من در بلا بگشاد
وای عشقا ! ، چه آفتی ؟ ، که زتو هیچ عاشق همی نیابد داد .

ابوالحسن علی‌بن جلوغ معروف‌به فرخی سیستانی‌ازقصیده سرایان معروف و گویندگان مشهور زبان فارسی است که استادی او در سخن مورد تأیید عموم شعر شناسان بوده و هست .

این شاعر ما هر و این گوینده ی ارزنده ، ابتدا در خدمت چغانیان و سپس بدر بار غزنویان بار یافت و بمداحی آنان پرداخت .

. ☆ .

گفتم : - مرا سه بوسه ده ، ای شمه ی بتان .
گفتا : ز حور بوسه نیابی در این جهان .
گفتم : ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه .
گفتا : بهشت را نتوان یافت رایگان .
گفتم : مرا فراق تو ، ای دوست پیر کرد .
گفتا : شوی بخدمت شاه جهان ، جوان .

. ☆ .

اگر چه هنر فرخی قصیده سرایی ومداحی بوده است ، و اگرچه سرتا سر دیوان اورا مدایح پادشاهان و وزیران و امیران شامل گردیده . ولی او همین قصاید را نیز غالباً با اشعاری زیبا و ابیاتی روح افزا ، که با بهترین غزلهای گویندگان ما برابری میکند ، آغاز کرده است تا هم قدرت طبع و تسلط خویش را بر کلام ظاهر سازد و هم درضمن آنها عقده یی از دل سود از ده بگشاید .

www.tabarestan.info تبرستان

هر چه باشد اینهم شاعر است از حساسیت روح و رقت قلب بهره ی کافی دارد . در برابر زیبایی زانو میزند ، در مقابل عشق خودرا می بازد و در ایام فراق بشکوه می پردازد •

از نا دیدن دلدار ماه دیدار ، هر شب تا روز بیدار است و از هجر آن گلرخسار بیمار است •

غم نادیدن آن ماه دیدار
مرا در خوابگه ریزد همی خار

شب تاری همه کس خواب یابد
من از تیمار او تا روز بیدار

گهی گویم : رخت کی بینم ای دوست؟ .
گهی گویم : لبت کی بوسم ای یار ؟ .

ز گریانی که هستم : مرغ و ماهی ،
همی گریند بر من ، همچو من زار .

مرا گویی : چرا گریی ز اندوه ؟ .
مرا گویي : چرا نالی ز تیمار ؟ .

هر آن کامسال آمد پیش من گفت :
« نه آنی خود که دیدم من ترا پار »

ز کوژی پشت من چون پشت پیران
زسستی پای من چون پای بیمار .

خروشم چون خروش رعد بهمن
سرشکم ، چون سرشك ماه آزار

تن چون موی من ، چون تابد این رنج!
دل بیچاره چون بردارد این بار ؟ •

www.tabarestan.info تبرستان

میگویند : عالم خیرمحض است وهیچنا ستودگی درآن دیده نمیشود ، زیرا خدایی که جهانرا بیافرید ، جز نیکی لایق آفرینش ندید . پس هرچه در دنیاست برای رفاه و صلاح ماست ، چون آفریده ی خالقي خیر و دانا است .

بلی ، او برای ما سبزه را طراوت بخشید و چمن را بدر و گوهر کشید ، برای ما گل را خوشبوی و بلبل را غزلگوی بوجود آورد . و بخاطر صفای روح ما بود که زیبایی را خلق فرمود . ولی نمیدانم چرا شرعش باده را نهی فرمود .

مع‌الوصف اینهم نعمت خداست و بظن فرخی بر عاشقان رواست .

همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار .

بهار چهر منا ! ، خیز و جام باده بیار .

اگرچه‌باده حرامست ، ظن‌برم‌که مگر

حلال گردد بر عاشقان بوقت بهار .

خدای ، نعمت ، مارا ز بهرخوردن داد ،

بیا و نعمت او را ز ما دریغ مدار .

☆ . ☆

دل من لاغرکی دارد شاهد کردار .

لاغرم من ، چکنم گر نبود فربه یار ! .

لاغران جمله ظریفند و ظریفست کسی

کو چو من با لاغرکان دارد کار .

دوست ازلاغری خویش‌خجل گشت‌زمن

گفت: مسکین‌تن‌من گوشت‌نگیرد هموار.

گفتم : ای‌جان ، نه‌مراازتوهمی‌باید خورد

خوردن من زتو ، بوس‌است و کناروودیدار

www.tabarestan.info
تبرستان

عذر خواهی چه کنی ؟ ، گر تو نزاری و نحیف
من ترا عاشق از آنم که نحیفی و نـــــزار •

☆ • ☆

هر کس آنچه پسندد ، دل بر او می بندد . و محبوب بهر شمایل که باشد ، عشق دلداررا بشاید ، زیرا چهره ی معشوق نبایدکه درنظرهمه زیبا باشد ، چون آن ترجمان آرزوهـای یك روح ، و پاسخده بـه تمایلات یك فرد است •

پس بر آن خواستار است ، که درطلبش بیقرار ، و درانتظارش دقیقه شمار باشد و بس •

لبش را نوشین و سخنش را شیرین معرفی کند ، و یـا او را سمن سینه و خورشید رخ بخواند و سزاوار عشقش بداند •

او سمن سینه ونوشین لب و شیرین سخن است
مشتری عارض و خورشید رخ و زهره لقاست
روی اورا من از ایزد بـــــدعا خواسته ام
آنچنان روی ز ایزد ، بـدعا بایـد خواست .
دل من خواست همی بـر کف او دادم دل .
ور بجای دل جان خواهد ، بدهم که سزاست •

• • ☆ • •

من ندانم که عاشقی چه بلاست ؟
هر بلایی که هست ، عاشق راست .
زرد وخمیده گشتم (۱) ازغـم عشق
دو رخ لعل فـام و قامت راست •

۱ ـ گشت مرا

www.tabarestan.info تبرستان

کاشکی دل نبودیم ، که مرا
اینهمه درد و سختی ازدل خاست
وای آن ، کو بدام عشق آویخت !.
خناك آن ، کو زادم عشق زهاست .

. . ✫ . .

ای دل ! ، چه حیله سازی که هرکس را بدامی میاندازی . و چه ستمکاری که همه را می آزاری ! .

اما بگذار اعتراف کنم که برهرچه ببار آری ، حق داری . زیرا خونخواری هیچ موجودی را نمي شناسم که چون تو در هر گامی از خون مردمان کامی برد . پس ترا چنین سزاست که بپاس خونیکه از ما میخوری ، هر روز نیرنگی سازی و مارا بدام زلف دلبری اندازی ؟

راستی که چه بیرحمی ! .

ای دل ! ، ز تو بیزارم و از خصم نه بیزار
کز خصم بآزار نیم ، وز تو بـــــآزار .

هر روز مرا با تو دگر گونه بلا پیست .
من مانده بدست تو همه ساله گـــــرفتار

از عشق فکندستی در گردن من طوق
وز رنج نها دستی بر گردن من بار .

عشق است بلای دل و تو شیفته ی عشق
سنگي تو مگر ؟ ، کانده برتو نکند کار ؟ .

✫ . ✫

سرو ساقی و ماه رود نــــواز | پرده بر بسته در ره شهنـــاز
زخمه ی رودزن ، نه پست و نه تیز | زلف ساقی نه کوته و نه دراز

www.tabarestan.info
تبرستان

مجلس خوب خسروانی وار ،
از سخن چین تهی و از غمار

دوستانی مساعد و یکدل ،
که توان گفت پیش ایشان راز .

ماهرویی نشانده اندر پیش
خوش زبان و موافق و دمساز

باده ی چون گلاب روشن و تلخ ،
مانده در خم ، ز گاه آدم باز

از چنین باده و چنین مجلس
هیچ زاهد مرا ندارد باز

ساقیا ، ساتگینی اندرده .
مطربا ، رود نرم و خوش بنواز .

☆ • ☆

سلام . سلام بر علاقه مندانیکه شیفته وار گرد هم جمع شده و مجلس انسی ساخته اند . سلام بر صاحبنظرانیکه چشم خرد باز کرده اند تا حله هایی راکه فرخی سیستانی از دل تنیده و از جان بافته است بنگرند .

سلام بر شوریدگانیکه مشتاقانه در انتظار شنیدن برنامه ی دادادگان هستند ، و سلام بر دوستان با وفاییکه هفت روز تمام را با بی صبری میگذرانند تا باز وقت برنامه ی شعله ها فراز آید و جان حساس و روح لطیف خود را در استماع اشعار روان پرور آن بر اهتزاز و سرور یابند .

بلی ، سلام بر شما شنوندگان ارجمند : (۱)

لابد میخواهید از ما نیز چیزی بدانید . اینطور نیست ؟ .

ما هم امشب را با اشعار فرخی بسر می بریم ، ببینید چه عالی میگوید .

خوشا عاشقی ، خاصه دور جوانی
خوشا با پریچهرگان زندگانی

خوشا با رفیقان یکدل نشستن
بهم نوش کردن می ارغوانی

---

۱ ـ این مطالب که برای اجرای در رادیو تهیه میشده عینا در اینجا درج گردیده است

بوقت جوانی بکن عیش زیرا
که هنگام پیری بود ناتوانی

جوانی و از عشق پرهیز کردن
چه باشد بجز ناخوشی و گرانی؟

جوانی که پیوسته عاشق نباشد
دریغست از او روزگار جوانی

در شادمانی بود عیش خوبان
بباید گشادن در شادمانی.

. . ☆ . .

ای با لب پر خنده و با شیرین گفتار
تاکی تو بخوش خواب و من از عشق تو بیدار؟.

تو خفته و من گوش به پیغام تو داده
تو آن من و من بهوای تو گرفتار.

از چشم بد ای ترك ، همی بر تو بترسم
پیوسته همی گویم : یا ربش نگهدارد.

. . ☆ . .

دلم در جنبش آمد بار دیگر
ندانم تا چه دارد باز بر سر

ز دلها مردمان را خیر باشد
مرا باری زدل باشد همه شر.

☆ . ☆

تاکنون هیچ چیز را از خود بعید ندانسته ام . یعنی آنچه اندوه وغم، هجر وستم و رنج و الم قابل تصور بوده ، بر دیده ی بخت من رخساره ی تحقق نموده است. باتمام بند هاییکه بر دل خود بسته بودم عاصی شد و رفت ، و باتمام امیدیکه از محبوب خود داشتم ، چراغ آرزویم را بشکست و قلب بیچاره ام را در بیابان

www.tabarestan.info
تبرستان

نا مرادی با زنجیر هجر بر بست - که همه سهلست - ولی تلخي جدایی را که انتظار داشتم ، نه چنین بود که یکسر ترك آشنایی هم ببار آورد.

دل من همی داد گفتی گوایی : که باشد مرا روزی ازتوجدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم ، بر آن ، دل دهد هر زمانی گوایی
جدایی گمان برده بودم ، ولیکن نه چندان که یکسو نهي آشنایی
بجرم چه راندی مرا ازدر خود ؟ گناهم نبو دست جز بیگناهی !
سپردم بتو دل ، ندانسته بودم بدینگونه مایل بجورو جفایی .

. ✲ .

ای روی نکو ، روی سوی من کن و بنشین .
زنهار ، ز مـن دور مدار آن لب شیرین ! .
امروز مرا رای چنانست کـه تـا شب
پیوسته ترا بینم ، تـو نیز مـرا بین .

. ✲ . .

چه خبر است ؟ ، دیگر چه شده است ؟ .

منکه از همه جـا بریده ام و بکنج این بیغوله خزیده ام . منکه از فرط غمها و شکستها ، یکه و تنها بـر این گوشه ی انزوا پناه آورده ام ، و منکه از بس نا مرادی دیده ام ، دست از همه چیز کشیده و اینجا را ، این اطاق محقر و دور - - افتاده را گزیده ام ، چرا نمیگذارند بـه تخیلات خود سر گـرم باشم و لا اقل بتماشای خاطرات خویش دل خوش کنم ؟ .

آیا فکر کردن به دلدار و اندیشیدن به رؤیای یار را هم باید ازمن مضایقه نمود ؟
آخر این کیست که بطرف من روانه اش ساخته انـد ؟ . این خورشید وش عاشق کش را کی بسوی من راهنمايي کرده است ؟ .

www.tabarestan.info
تبرستان

این چه بلاییست که برای دل بینوای من میطلبند .

آن کیست کاندر آمد ، بازی کنان ازین در ؟ .

رویی چو بوستانی ، از آب آسمان ، تر ،

باراینچه رستخیزاست . اینخود کجادر آمد ؟

این را که ره نمودست از بهر فتنه ایدر ؟ .

ای دوستان یکدل ! دل باز شد ز دستم

از شغل باز ماندیم ، عاشق شدیم یکسر .

. ✡ .

مکن ایدوست بمابد ، نتوان کرد چنین .

بحدیثی مرو از پیش و بکنجی منشین .

کودك خرد نیی تو ، که ندانی بد و نیك .

ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین ؟ ؟ .

www.tabarestan.info
تبرستان

. ✡ .

بوسه یی از دوست ببردم به نرد

نرد بر افشاند و دو رخ سرخ کرده .

گفتم : جان پدر این خشم چیست ؟

از پی یك بوسه که بردم به نرد ؟ .

گفت : من از نرد ننالم همی

نرد بیکسو نه و اندر نورد .

گفتم ، گر خشم تواز نرد نیست ،

بوسه بده ، گرد بهانه مگرد .

گفت که : فردا دهمت من سه بوس ، فرخ ، امید به از پیش خورد .

✡ . ✡

فرصت شیرازی

گاه عیش است و زمان طرب و وقت سرور
موسم عشرت و هنگام نشاط و گه سور .

مطربان گو : بنوازند رباب و دف و چنك
عود و مزمار ونی و بربط و تارو طنبور .

این یکي نغمه کند ساز ، همی ازسر شوق
واندگر بر کشد آواز همی از سر شور .

شاهدان ، گو ، : همه خیزند زجاازپی رقص .
صبر تــــا چند نمایند و نشینند صبور ؟ .

☆ . ☆

هلا صاحبدلان بر خیزید و بشادی گرایید ! بساط طرب گسترید و چنك و چغانه فراز آرید .

بگویید و بشنوید . بر قصید و بخندید . تا چند بغم دنیا پای بندید ؟ .

اینها از جمله ی عقاید شاعریست بنام فرصت شیرازی که در سال ۱۲۷۱ در شیراز پا بعرصه ی وجود گذاشته است .

فرصت را علاوه بر چندکتاب در موضوعات گوناگون ، دیوانی است مشتمل بر اشعاری که ذوق سرشار و طبع گهربار او را بهترین گواه خواهد بود .

ما رند و خراباتی ودیوانه و مستیم
پوشیده چه گوییم ؟ ، همینیم که هستیم .

زان باده که در روز ازل قسمت ما شد
پیداست که تا شام ابد سرخوش ومستیم .

www.tabarestan.info تبرستان

دوشینه شکستیم بیك توبه دو صد جام
امروز بیك جام دو صد توبه شکستیم .

درما بحقارت منگر ، زانکه چـو فرصت
در رتبه بلندیم ، ولـی از همـه پستیم .

☆ . ☆

فرصت تویـی ؟ . آری منم . ز اهل کجـا ؟ . شیرازیم .
سودا چه داری ؟ عاشقی . سودت چه ؟ . رنج است و محن .

. ☆ .

گفتم از پا گر در افتم ، دوست باشد دستگیرم .
دوست کو ؟ ،کزپا افتادم .گو : خدادادستگیرم .
ایکه گفتی : دل ازو برگیرو بگذر از خیالش .
حاش لله ، کـی رود نقش خیـالش از ضمیرم .
من نـه پیر سال و ما هم گـر سپیدم موی بینی .
حسرت زلف سیاهی در جوانی کـرده پیرم .

. ☆ .

هر کس بکوی عشق قدم نهاد و در سلسله ی محبت به بند افتاد ، مر او را از رسوایی اندیشه مباد . چه جان و خرد را در بازارطلب ، با جانان سودا کرده، گرفتار عشق گردیده و پشت بدیوار آن داده و پای در کار آن نهاده است .
دست افشان و پای کوبان ، خرسند است و شادمان که سر سپرده است بر آستان جانان .

طالب یـاری اگـر ، باش گـــــــرفتار عشق
یا کشدت عشق یار ، یا که شوی یار عشق .

www.tabarestan.info
تبرستان

دست فشان بر جهان پای بزن بر دو کَون

داری اگر همچو من پشت بدیــــوار عشق

جان بچه کار آیدت ، نیست چو جانان ترا ؟ .

جان ده و جانان بخر بـر سر بـازار عشق

یا بره عشق نـــــه ، جـان بسر عشق ده

دستت اگر میرسد ، پا مکش از کار عشق .

☆ . ☆

ای بروی تو دیده ی دل باز

وی بناز تـو عالمی به نیـاز

ای تو نیکو ترین هر نیکو

وی تو ممتاز تر زهر ممتاز .

روی بنما ز پرده ، بی پرده ! .

تابکی در درون پرده ی ناز .

www.tabarestan.info تبرستان

معبود لا مکان که پرتو جمالش بـر زمین و آسمان تجلی بخشیده و قلـم صنعش برعالم وجود رقم هستی کشیده ، هموست که محبوب است برای این شوریده .

فرصت بفرخندگی این عشق و این محبوب ، شبانه جام عاشقانه مینوشد : از شادی و شعف کف میزند ، خاك بر فرق آسمان ریخته ، سنك بر تارك زمانه کوبیده ، سجده را بهانـه کرده تـا بوسه یی بر آستانـه ی معشوق زده ، و ازین پیروزی مستانه چنین ترانه سر دهد .

خیز تا باده ی شبانه زنیم	صبحدم جام عاشقانه زنیم
رو نماییم سوی پیر مغـان	وز کف او ، می مغانه زنیم
خاك برفرق آسمان بیزیم	سنك برتارك زمانه زنیم .
باده از جام وصل او نوشیم	مست گردیم واین ترانه زنیم

که : جز او نیست درسرای وجود . لیس فی‌الکون غیره موجـود . . .

٭ . ٭

ای نسیم سحر گاهی کـه تنها تو بر زمزمه ی نیاز مندان آگاهی . از این نغمه های حقیقت شعار و ازین سینه ی آتشبار بـر دلدار گلعذار پیامی بر .

ایا باد سحر گاهی ، خدارا بیار مـا رسان پیغام مـا را

زمن با او بگو: کای‌بیوفا یار ز حد بسپرده یی راه جفا را

شکستی‌عهدو پیمانی که بستی. گسستی‌رشته‌ی مهرو وفارا .

. ٭ .

باری .

فغان از راه عشق و عالم عشق ! مبادا کس به بند محکم عشق ! .

که آنجا باید ازهمه چیزگذشت‌وطو مار هستی را یکباره درنوشت ، باید ترک‌سر نمود و با پای جان راه پیمود . فرصت که دل خود را پای بند غم عشق میداند ، بر ما چنین میخواند .

فغـان از راه عشق و عالـم عشق
مبادا کس بـه بند محکم عشق

نخستین تـرك سر بایـد نمودن
هر آنکس پا نهد در عالم عشق

قدم هرجاگذارد عشق ، شرط است
نمودن جا ن نثار مقـــــدم عشق

دلم در عشق چو ن پا بست غم شد
کنون دانی چه سازم باغم عشق ؟ .

بر آن عزمم کزین پس گوشه گیرم سخن با کس نگویم ، تا بمیرم .

www.tabarestan.info تبرستان

• ✿ •

گر اهل‌دلی ، چو بر بط صاحب هوش
در تار طرب چنگ زن و باده بنوش .
تا ناله کند نی و دف آیـــد بخروش
چون‌نی ، همه چشم‌باش‌وچون‌دف‌همه گـوش

• ✿ •

فرصت از عشق چه گویی و دهی طـول سخن ؟ .
قصه کوته ، دو جهـــان یافته از عشق نظـام •

www.tabarestan.info
تبرستان



فروغی بسطامی

من ساده پرست و باده نوشم
فرمان بر پیر می فروشم

بر گردش ساقی است چشمم
بر پرده ی مطرب است گوشم

آنجا که پیاله یی، خرابم
و آنجاکه ترانه یی خموشم.

هم آتش می بسوخت مغزم
هم ناله نی ببرد هوشم

من گوش ز بانك نی نگیرم
من چشم زجام مي نپوشم

☆ . ☆

www.tabarestan.info
تبرستان

میرزا عباس فروغی بسطامی از غزلسرایان معروف ایران است که همزمان و مداح ناصرالدین شاه قاجار بوده است.

نکته سنجی و لطیفه گویی از امتیازاتی است که بشعر فروغی اثری خاص بخشیده و آنرا در ردیف بهترین آثار ادبی ایران قرار داده است.

تا با تو آرمیده ام از خود رمیده ام
منت خدایرا که چه خوش آرمیده ام

در اشك چشم من بحقارت نظرمکن!.
کاین لعل را بخون جگر پروریده ام.

گر برندارم ازسر زلف تو دست شوق.
عیبم مکن، که تازه بدولت رسیده ام.

• ✿ •

از من بگریزید که می خورده ام امروز

با من منشینید کـه دیـوانه ام امشب •

عشق است و بیخبری ، عشق است و مستی ، و عشق است و بیخودی . - بلی
شق مستی و دیوانگی میآورد •

آخر آنکه شاه و گدا نمیشناسد و آنکه کافر و مسلمان نمیداند .

جوهریست آتشین و شراره ییست سوزان . بهر کجا که رسد میسوزد و بهر چه رسد
میگدازد . ولی با اینهمه ، هر کس از این آتش بدور است از لذت زندگی محروم است •

آنکه خبر دار شد ز مسأله ی عشق کار نـــدارد بهیچ ملت و مذهب

✿ • ✿

عمری که صرف عشق نگرد بطالت است

راهی که رو بدوست ندارد ضلالت است

گفتم کـه با تو صورت حالـی کنم بیان

دردا که حال عشق برون از مقالت است •

✿ • ✿

دادیم بیك جلوه ی رویت دل و دین را

تسلیم تو کردیم هم آنرا و هم این را .

زیبایي ، که سر تا پا لطف و دلبری یست ، هر آینه خودرا بیاراید و از خانه
بدر آید ، بلای دلها گردد و آفت جانها شود •

قلبها را در دام زیبایی خود اسیر کرده ، بهمراه میبرد ، و دیده هارا بدنبال
حسن خویش باشك و خون میکشد •

آتش بجانها میزند و وسوسه ی پریشانی درخاطره ها مي افکنند تا دلداده یي

www.tabarestan.info تبرستان

را در بلای عشق انداخته، رسوای عالمش سازد .

کی رفته یی ز دل که تمنا کنم ترا ؟
کی بوده یی نهفته که پیدا کنم ترا ؟.

با صد هزار جلوه برون آمدی، که من
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا ؟ .

رسوای عالمي شدم از سوز عاشقی
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا .

. . ✩ . .

مشنوزمن بغیرنوا های سوزناك . زیرا که دست پرور مرغان گلشنم

آیا علاج سری سودازده چیست، ودداروی قلبی هجران کشیده کدام است ؟ هرچه از دیده اشك ریخت و از جگر خون چکید که تأثیری نداشت ! . پس چه باید کرد ؟ .

پیك صبا که گره یی از عقده های دل نگشود و نسیم سحر که زنگی از خاطر نزدود . پس بکدام درگاه حاجتبخش باید پناهنده شد، و دست نیاز بسوی که دراز باید کرد ؟ .

اوه ! خدای بزرك ! خدای مهربان، مگر حاجتگاهی سوای آستان با عظمت تو هم وجود دارد ؟ ...

نه . هنگامیکه ظلمت شب همه جارا ببازی گرفت، دست در دامن آه سحری زده، آنقدر پرواز میکنم که بتوانم سر بر آستانت سایم . آنوقت از شادی این سعادت، چشم گریان بطوفان بلا میدهم و مژگان بخوناب جگر میآلایم .

از فرط عشرت نعره ها میزنم و از سوز نفس شعله ها در خشك و تر میافکنم تا انتقام خود را از آن ماه بیدادگر، گرفته باشم .

www.tabarestan.info تبرستان

یکشب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
داد خود را زان مه بیدادگر خواهم گرفت

چشم گریان‌را بطوفان بلا خواهم سپرد
نوک مژگانرا بخوناب جگر خواهم گرفت

انتقامم را ز زلفش مو بمو خواهم کشید
آرزویم را زلعلش سر بسر خواهم گرفت .

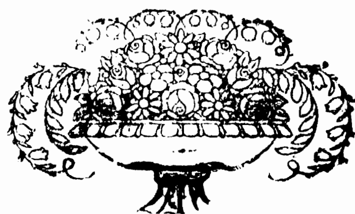
. ☆ .

واعظ از سایه ی طوبي سخنی میگوید
غیر قد تو مگر عالم بالایی هست ؟ .

. ☆ .

خواهی نرسی بنا امیدیها | نومید مکن امید وارانرا
تنهانه مرا بیك نظر کشتي، | کشتی بنگاه صدهزارانرا .

www.tabarestan.info
تبرستان



قاآنی شیرازی

ساقیکامی بیار ، مطربکانی بزن .
هی‌تودمادم بده ، هی تو پیاپی‌بزن .
ساغرمی ، می بنوش ، ناله‌ی نی می‌نیوش
چندنشینی‌خموش ، هی‌بخوروهی‌بزن .

. ✡ .

زماني که سخن شناسان پارسی به تنزل مقام ادبیات در ایران پي بردند . و کمر همت بستند تا از سبك هندی اعراض نموده و شیوه‌ی قدیمی را احیاء نمایند و روزگاری که دوره ی بازگشت ادبی ایران بسبك خراسانی نامیده میشود ، از افق شهر سعدی و حافظ ، یـا بهتر بگوییم : از کناره ی سر زمین عشق و هنر ایراني ، ستاره یی طلوع نمود که آسمان ادبیات‌فارسی‌بازتوانست از آن رونق‌وصفائی‌یابد .

این کوکب تابان میرزا حبیب‌الله شیرازی متخلص به قاآنی است که درسال ۱۲۲۲ هجری قمری در خانواده ی مردی سخنور ، متخلص به گلشن ، دیده بجهان گشـود .

اگر از زندگانی خصوصی او صرفنظر کنیم ، باید اقرار نماییم که طبع روان و ذوق سر شار قاآنی ، بر اکثر گویندگان اخیر ایران بر تری دارد .

ببینید طبیعت را چقدر قشنك نقاشي میکند و زیباییها را چـه خوب شرح میدهد .

الا ، که مژده می برد بیار غمگسار مـــــن ؟
که باغ چون‌نگارشد ، چه خسبی ای نگار من ؟
توان مـن ، روان من ، شکیب من ، قرار مـن ،
سرور من ، نشاط من ، بهشت من ، بهار مـن .

www.tabarestan.info تبرستان

غزال من ، نگار من ، گوزن من ، شکار من

حیات من ، ممات من ، تذرو من ، هزار من .

دهند مژده نو گلان که ، نو بهار میرسد ،

بشیر او ، ز بلبلان نه یك ، هزار میرسد .

نسیم ، چون قراولان ، ز هر کنار میرسد

بگوش من ز صلصلان خروش تار میرسد

بمغز من ز سنبلان نسیم یار میرسد

ولی ز نو بهار ها ، به است نو بهار من

بهار را چه میکنم؟ ، بتا بهار من تویی .

ز خط و زلف عنبرین ، بنفشه زار من تویی ،

هزار و گل چه بایدم ؟ گل و هزار من تویی

بروزگار ازین خوشم ، که روزگار من تویی

همین بس است فخر من ، که افتخار من تویی

الا بزیر آسمان ، کراست افتخار من ؟ ! .

. ✿ .

جایی که یار نیست دلم راقرار نیست من آزموده‌ام دل خودرا هزار بار

✿ . ✿

قاآنی بخاطر روح بلند و طبع زیبا پسندی که دارد ، چنان مجذوب خوبیها میگردد ، و چنان بتوصیف محبوب میگرود که دیگر جایی برای هیچ تشبیه و تمثیل باقی نمیگذارد .

هر آنچه نیکویی ممکن است بفکر یك هنر مند خوش ذوق برسد ، او دانسته و بر شاهد مراد پیراسته است .

www.tabarestan.info تبرستان

مطلوب وی بحدی زیباست که اگر زیور بخود بندد ، ازشکوه و جمال او ، زیور ، زینت یابد . و اگر در روز روشن رخ بنماید ، از رونق خورشید بکاهد .

تو در خوبی و زیبایی چنان امروز یکتایی
که خورشید ار بخود بندی بزیبایی نیفزایی
چه نسبت باشکر داری که سرتاپای شیرینی ؟ .
چه خویشی با قمر داری که پاتافرق زیبایی ؟
جمال خوبرویانرا بزیور زینت افزایند
تو گر زیور بخود بندی ، بخوبی زیورافزایی

. ✡ .

گاه طرب و روز و می و فصل بهار است
جان خرم ودل فارغ وشاهد بکنار است .
تا مینگری کوکبه ی سوری و سرواست
تا میشنوی زمزمه ی صلصل وسار است
ای ترک بیاتا ت ببوسم که ، بنوروز
فکر دل عاشق، همه بوسیدن یار است،

عید است . موسم شادی و عیش است و زمان و طرب .

همه دلخوش بر ایام نوین ، و همه مسرور از روزگار شیرین . نه کسی را اندوهی و نه فردی را ترسی و شکوهی .

محفل دوستان از مقدم نوروز ، فرخنده ، دل شیفتگان ازصفای طبیعت بعشق آکنده ، و لب دلبران ازغرور زیبایی پرخنده است . هرکجا جشن و سروری ، وهر طرف نغمه ی ساز و طنبوری .

آسمان بلند برزمین لبخند میزند وآینه مانند ، چهره های درخشان زیبایان

www.tabarestan.info تبرستان

را در خود جلوه گر میسازد .

ای محبوب ، اگراین ستارگان قشنك تصویرخوبرویان بر صحیفه ی آسمان نیستند ، پس چرا این ستاره که آنطرف ، بـر فراز آن درختان قرار دارد برنـك گونه های‌تو تجلي یافته و هیأت بهشتی ترا دارد؟ .

ولی هیچ میدانی که ازین عیدوازین نوروز فقط باین آسمان‌و باین ستارگان دلخوش کرده ام ؟ .

میدانی که من از هفت سین عید ، یکی ، آنهم سین ساغر را بـر گزیده ام و بجای لباس نو و نقل وگل ، لعل شکرین ترا طالبم ؟ .

عید شد ساقی بیـا در گردش آور جـام را
بشت پـا زن دور چرخ و گردش ایـام را

سین ساغر بس بود ای ترك ، مارا روزعید
گو نباشد هفت سین ، رندان درد آشام را

خلق را برلب حدیث جامه ی نوهست ومن
از شراب کهنه میخواهـم لبـالب جـام را

هرکسی شکرنهد بر خوان و بر خواند دعا
من ز لعل شکرینت طالبـم دشنـام را .

☆ . ☆

قلندرا نـه گنه میکنم ندارم بـــــاك
از آنکه رحمت حق ضامن گناه من است

. ☆ .

ای زلف نگار مـن از بسکه پریشانی
سر تـا بقدم مانا ، سامان مرا مانی .

www.tabarestan.info
تبرستان

جایی که شادی و خرمی درجهان باشد ، چرا انسان بغم و اندوه روی نماید ؟ و وقتیکه در عیش و عشرت باز است چرا بنالیم که : زندگی بـا مصیبت دمساز است . ؟ . باید بعیش گرویده ، با عشرت بسازیم و بنیاد غم را بر اندازیم .

هوای بدین لطیفی ، ماهي بـدین ظریفی و روزگاری بدین شریفی را حیف نیست نادیده انگاشته ، روی از همه بر گاشته ، وبجاییکه نا امیدی بیرق سیاه یأس افراشته بنشینیم ؟؟ .

حیف نیست طراوات دشت‌ودمن ، ترنم مرغان چمن ، عطر روحبخش شببو و نسترن ، صفای آسمانی سوسن ویـا سمن وراز و نیاز گوینده‌يي شیرین سخن را با دلبری سیمین تن ، رها کرده و برنج و محن بگرویم ؟ ، و حیف نیست که خاطر خود را با شنیدن این ابیات دلنشین از تیرگیهای زندگی پاك نکنیم ؟ .

ای شوخ ناز پرور ، آشوب عقل ودینی
طیب بهار خلدی ، زیب نگار چینی :
کم‌مهروزود خشمی ، گلچهروشوخ چشمی
طرار و دلفریبی ، طنـاز و نـازنینی
سروری ولی روانی . جانی ولـي عیانی
ماهی ولی تمامی ، مائـی ولـی معینی
آهوی مشك مویی ، طاووس بذله گویی
شمشاد سروقدی ، خورشید مه جبینی .
یك جویبارسروی ، یك بوستان تذروی
یك باغ‌لاله‌برگی . یکدسته یاسمینی .

. ☆ .

غم عشق تو ، آزادم ز غمهای جهان دارد .
بدان‌غم کرده یی شادم ، خدایت شادمان دارد .

www.tabarestan.info
تبرستان

شبی گفتم : ز شیرینی دهانت طعم جان دارد
بگفت : ار بوسیش بینی حلاوت بیش از آن دارد .

. ✡ .

نه دلبری که بر رخش ، بیاد او نظر کنم
نه محرمی که پیش او ، حدیث عشق سر کنم
نه همدمی که یکدمش ز حال خود خبر کنم
نه باده ی محبتی کز و دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن دهم بکارها ،

بهشت را چه میکنم ؟ . بتا بهشت من تویی !
بهار و باغ من تویی ! ، ریاض و کشت من تویی .
بکن هر آنچه میکنی ، که سرنوشت من تویی
بدل نه غایبی ز من ، که در سرشت من تویی .
نهفته در عروق من چو پود ها بتارها .

بت دو هفت سال من ، مرا می دو ساله ده !
ز چشم خویش می فشان ، ز لعل خود پیاله ده .
نگار لاله چهر من ، میی برنك لاله ده .
ز بهر نقل بوسه یی مرا بلب حواله ده
که واجبست نقل و می برای میگسار ها .

قاآنی از گویندگان متأخر ایرانست که علاوه بر طبع بلند وذوق سرشاری که داشته ، مردی وارسته و بلند نظر بوده است .

آنچه بدست میآورده بدوستان و بینوایان نثار میکرده ، و از همین جهت غالباً از تهیدستی نالیده است ، علاوه بر این ، او مردی عاشق پیشه و طالب عیش و

www.tabarestan.info
تبرستان

لذت بوده و ظاهراً در میگساری افراط میکرده است .

توصیفهای جالب وزیبایی که از شراب در دیوان وی دیده میشود ، و مبالغه -
- هایی که درین باره میکند ، بهترین شاهد این گفتار است .

تا کی غم بهار و غم دی خوریم ما ؟
یکچند جای غم به اگر می خوریم ما ؟
در پای خم بیا بنشانیم گلرخی
کاو هی پیاله پرکند و هی خوریم ما
بوسیم پسته ی لب و بادام چشم او
تا نقل و می زچشم ولب وی خوریم ما
گویند : عمرطی شود ، ازمی حذر کنید .
ازوجد آنکه عمر شود طی ، می خوریم ما .

☆ . ☆

در میکده مست ازمی نابم کردند
سرمست زجرعه ی شرابم کردند .
ای دوست بچشمهای مست توقسم! ،
جامی دوسه دادندو خرابم کرند .

. ☆ .

قاآنی دارای روحی شاد و خاطری باز و آزاد بوده است .
میگوید : صفای طبیعت و وفای جانان ، همه بر دوستان گوارا باد . خود او نیز از بهار بدین خرمی و مرغزار بدین زیبایی سرخوش ومست میشود . و لوله یی که با قدوم روزگار نو در جهان می افتد ، خروش مرغ زار و بانك تذرو و دراج وسار ، نوای جویبار و آهنك بربط و طنبورو تار ، اورا نیزمسرورمیسازد .

www.tabarestan.info تبرستان

مناظری که مردم را بوجه می افکند ، هوایی کـه نوید بهشت می بخشد ، لاله‌ییکه ترکیت قدح دارد و گلی که بوی یار میدهد . سبزه ییکه بر آن میغلطند و لاله‌ییکه بر آن میرقصند ، قاآنی شیرازی را نیز بنغمه سرایی وامیدارد و اوراکه شیفته ی گل و سبزه ، ودلباخته ی عشق و جمال است بغزل گویی میگمارد .

بهار آمد که از گلبن همي بانك هزار آید
بهرساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید

تو گویی ارغنون بستند برهرشاخ وهربرگی
زبس بانك تذروو صلصل ودراج وسار آید

بجوشد مغزجان، چون بوی گل ازگلستان خیزد
بپرد مرغ دل چون بانك مرغ ازشاخسار آید

خروش عندلیب و صوت سار و ناله ی قمری
گهی ازگل ،گهي ازسرو بن ،که از چنار آید

یکی گیرد بکف لاله که ترکیب قدح دارد
یکی بر گل کند تحسین کزو بوی نگار آید

یکی برلاله‌پاکوبد ، که هی هی رنك میدارد
یکی از گل بوجدآید که بخ بخ بوی‌یار آید

یکی برسبزه میغلطد ، یکی برلاله میرقصد
یکی گاهی رود ازهش ، یکي گه‌هوشیار آید

یکی آنجا نوازد نی ، یکی آنجا گسارد مي
صدای های‌وهوی‌وهی ، زهرسوصدهزار آید .

• ✿ •

تا یار هست ، از پي کاری نمیروم .
دلداده راچکاربه ازعشق‌روی‌یار ؟ .

www.tabarestan.info تبرستان

یکي ازممیزات خاص قاآني ، توانايي فوق العاده‌ی اودرایجاد وزن و آهنگي دلنشین درالفاظ است ،که شاید کمتر شاعری فارسی زبان دراین کار بپایه ی اورسیده باشد . وی با قدرتي بیمانند وحضور ذهني شگفت لغات را بکار می بسته ، و معاني ذهنی خویش را بدون هیچ مشقت و تکلفي بیان میکرده است .

رواني طبع وقدرت اودر بدیهه سرايي ، ودستي که درلغت پارسي وتازی داشته دیوان اورا بصورت گنجینه‌یي ازلغات وترکیبات واصطلاحات بدیع درآورده است . توصیفات جالب وتغزلات زیبا ، تشبیهات دلپذیر و منظره سازیهای رنگارنگ کـه سرتاسردیوان اورا پیرایه‌وار فراگرفته است، مظهرطبع هنرآفرین قاآني است(۱).

نرمك نرمك نسیم زیر گلان میخزد
غبغب این میمکد، عارض آن میمزد
گیسوی این میکشد ، گردن آن میگزد
گه بچمن میچمد ، گه بسمن میوزد
گاه بشاخ درخت گه بلب جویبار .
لاله در آمـد بباغ بـا رخ افروخته
بهرش خیـاط طبع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببر ، یکدوسه جا سوخته
یا کـه ز دلدادگان عاشقی آموخته
کش شـده دل غرق خـون ، گشته جگر داغدار .

٭ . ٭

دوشینه فتـــادم بر هش مست و خراب
ازنشئه ی عشق او ، نـه از باده ی نـاب
دانست که عـاشقم ، ولی مـی پرسید .
این کیست ، کجاییست؟ ، چراخورده‌شراب؟ .

---

۱ - با استفاده از مقدمه ی محمد جعفر محجوب بر دیوان قاآنی .

www.tabarestan.info تبرستان

. ✡ .

دوست دارم که مرا در برخود بنشانی

شیشه را آنطرف دیگر خود بنشانی

چهره گلگون کنی ازجام وزرشك آتش را

زرد و افسرده بخاکستر خود بنشانی

زینطرف جام دهی ، زآنطرفم بوس ولبم

در میان لب جان پرور خود بنشانی



www.tabarestan.info
تبرستان



قطران تبریزی

کجایی توای راحت جان ، کجایی ؟
کجایی کـه هر چند خوانم نیایـی ؟
مرا هـر زمانـی هوایت بپـرسد :
که در هجر آن ماه ، خامش چرایی ؟
جداییت حکـم خداییست بـر مـن .
حذر چون کنم من ز حکم خدایی ؟ !

٭

حکیم ابومنصور قطران تبریزی ، یکی از گویندگان نامی ایرانست که در اوایل قرن پنجم هجری در تبریز میزیسته است .

او شاعری قادر واستادی ماهر ، ودر آسمان ادب فارسی کوکبی زاهر بوده است . کلام قطران از اغلب شعرای مشهور ، درمتانت واستواری گوی سبقت ربوده ، وطبع نکته سنجش گویندگان بسیاری را پس از وی راهنمایی نموده است .

ای دل ، ترا بگفتم : کزعاشقی حذر کن ،
بگذار نیکوانرا ، وزمهرشان گذر کن .
چون روی خوب بینی دیده فراز هم نه .
چون تیرعشق بارد، شرم وخردسپر کن .
فرمان من نبردی ، فرجام خود نجستی
پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن .

www.tabarestan.info تبرستان

اکنون بصبر کردن ناید مراد حاصل

زین چاره بازمانی، روچاره‌ی دگر کن.

☆ . ☆

تا بود شادی، روان شاه گیتی شاد باد.

تا بود سختی، ز سختی کار او آزاد باد

خسرو فیروزگر، فیروز بادا جاودان

شاه بزم آرا و بزم افروز بادا جاودان

هرکه اورا زار خواهد، جاودانه زار باد

هرکه اورا شادخواهد، جاودانه شادباد

. ☆ .

هرچند قطران مانند دیگرگویندگان آنزمان مدح شاهان وامیران راپیشه داشته واکثر درستایش بزرگان شعرمیساخته است. ولی طبع سرشار او، خامه‌ی گهربارش را تنها درقید قصیده محصور نداشته ودر آغازهرشعر، اورا به تغزلی‌نغز برگماشته است.

شرح دلدادگیها، شکوه‌ی جداییها وزاری ازبی‌وفاییهاکه بااستواری وشیوایی، نخستین اشعار مدایح او را اشغال کرده‌اند، آثارش را بخوبی زیبا و باحال کرده‌اند،

ببینید این قطعه که از ابتدای یك قصیده‌ی بزرك گرفته شده چقدر دلچسب و روانست.

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران

که هیچ آدمیی نیست دیده در دوران

کنون وصال، همه بردلم فرامش کرد.

خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران ..

www.tabarestan.info طبرستان

چو من بشادی باز آمدم بلشکرگـاه
گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبـان

بناز گفت که : بی من چگونه بودت دل ؟
بشرم گفت که : بی من چگونه بودت جان ؟

جواب دادم و گفتم که : ای بهشتي روی
بـلای جـان من و فتنه ی بتـان جهان

نـزار بـودم دائم ز درد فرقت تـو
من آنچنان که تـو بودی ، هزار همچندان

عتاب کوته کـردیم و دست نـاز دراز
همی شدیم همه شب ز یکدگـر شادان

بناز گشته برم عنبرین از آن سنبل .
ببوسه گشته لبم ، شکرین از آن مرجان

هزار شادی دیدم بیکشب از دلبر
هزار خوشی دیدم بیکشب ازجانان.

• ✡ •

ای جان من از آرزوی زلف تو پیچان
بنمای یکی روی و ببخشای یکی جان

این دل چه گنه کرده که زلفین تو ، او را
در چاه زنخدان تو کرد است بزندان ؟ .

دشوار نمایي رخ و دشوار دهی بوس
آسان بربایی دل و آسان ببری جان

• ✡ •

www.tabarestan.info
تبرستان

آنکس که زیباست مطلوب دلهااست ، و آنکس که دل آراست هدف آرزوی عاشقی شیداست .

زلف چون بنفشه که برعارضی سیمین نشسته ، بلای دل خسته است . وعقیق لب که جان بیننده را درآرزو بتعب میافکند وجسمش را به تب میگدازد . اگر شوریده یي را درطلب آن دو لعل رشك رطب برانگیزد چه جای عجب ؟! . زیرا این چهره‌ی دلبریست که خواسته ی حوری وپریست !•

بنفشه زلفی وسیمین بـر وعقیقی لب

بروی مایه ی روزو بموی‌مایه‌ی شب

بلای‌تن بدوزلف وجفای‌جان بدورخ

هلاك دین به‌دوچشم و نشاط‌دل بدولب

دلم بدوست بجای وتنم بدوست بپای

مرا زدوست نشاط ومرا زدوست طرب

اگر کند طلب روی اودلم‌نه شگفت !

که روی‌اوراحوروپری کنند طلب ! .

• ✡ •

اگر ببرد زبستان خزان ، نسیم بهار

بساز بزم چو بستان ززلف وروی نگار

رخان‌دوست همی‌بین ، اگر بشد نسرین

لبان دوست همی بوس اگر بشد گلنار .

• ✡ •

هرچه عاشق را نیاز بیش، معشوق را ناز بیشتر است •

راستی چرا اینطور است ؟•

www.tabarestan.info تبرستان

آیا هر کس زیبا ودلبر بود، باید بی مهر و ستمگر باشد !، یا هر کس نیاز دید باید بناز پردازد؟ .

نگاریکه با همه می خندد، چرا برشیفته ی خویش در عشرت می بندد . و یاریکه بی پرده دل می برد، چرا با حجب بر دلداده مینگرد؟ . آیا رسم دلبری وشیوه ی طنازی چنین است؟، وخداییکه پریچهرگانرا زیبایی داد، در نهاد آنها خود خواهی و رعونت نهاد!؟ .

آخر دل عاشق بیچاره راهم باید با لبخندی خرسند نگهداشت .

ای نگار خند خندان، یکزمان با من بخند

تاکی این خشم تو؟ تاکی! چندازین نازتو؟ چند؟

شرم بردار از میان و جام می بردست گیر .

بند بگشای از میان و لب زخندیدن مبند

گر مرا بی بند خواهی، بند بگشای ازمیان

ور مرا بی گریه خواهی، شاد بنشین و بخند .

☆ . ☆

تا بجان در عقل باشد، تابتن در جان بود

جان و تن را ازاب جام واب جانان بود

جان وتن را خودغذا میباشدو، جانا، بدانك .

می غذای تن بود، جانان غذای جان بود .

. ☆ .

www.tabarestan.info
تبرستان

کلیم کاشانی

باد نوروزی به بستان مژده ها آورده است

بلبلانرا مایه‌ی برك و نوا آورده است .

• ✿ •

دگر بهار جهانرا چنان گلستان کرد

که‌شوق سیرچمن ، سرورا خرامان کرد

ابوطالب‌معروف به کلیم کاشانی ازشعرای‌معاصرشاه عباس کبیروملك‌الشعرای دربارشاه جهان پادشاه هندوستان بوده است . اختلاف است در اینکه آیا کلیم از کاشان بوده یا همدان ، اما بطوریکه خودش گوید :

من زدیار سخنم‌چون‌کلیم　　　نه همدانی و نه کاشانیم .

ولي از هرکجا که باشد‌ما خواستار هنر و آثار اندیشه های او هستیم . مانند . . .

حسنی‌که باو عشق سر وکار ندارد　　　مانند طبیبی است که بیمار ندارد

• ✿ •

دوش گم کردم ز بیهوشي ره کاشانه را

یافتم باز از نوای جغد این ویرانه را

آرزوی بوسه از ساقی نه‌حد چون منی‌است

مستم و با ترس میبوسم لب پیمانه را

• ✿ •

روز محشر بازگشت جان به تن از شوق تست

ورنه مسکین عمر ماه این تنگنا را دیده است .

www.tabarestan.info تبرستان

همچنانکه ابتکار عالی درصنعت موجب ارزندگـی آنست ، در شعر نیـز نمایندهٔ فکر شریف وطبع لطیف گوینده میباشد .

ازعشق گل و بلبل سخنها زیاد رفته است، لیکن کلیم طوری آنرا بیان میکند که بازهم حلاوت دارد . و با آنکه هرکس بارها این ماجری را شنیده است ، بازهم میخواهد بشنود . وعجبتر اینکه از آن لذت میبرد .

نیست که همه ازترحم معشوق برعاشق شکسته ، لذت می برند؟ . کلیم این لطف عالی را در دوموجود دوست داشتنی نمودارساخته و باسخنی که ذوق را بیدار میکند ، برما عرضه میدارد .

چو گل رفت ازچمن ، با باغبان گفت از وفاداری

کـه تا بلبل بباغ آیـد نگهدار آشیانش را .

☆

ناصحان گر نتوانید که آزاد کنید بفروشید بآن زلف پریشان مـا را

رنجهای جانکاه وشکنجه های عظیم نامرادی کلیم را سخت مقهور نموده و فکر اورا بـاتیرگیهای حزن ، غم اندود کرده‌اند .

درآسمان اقبال او کوکب مرادی ندرخشیده ودر بوستان بختش گل امیدی نشکفته است . اینستکه آنچه گفته است ، شرح دل پژمرده است .

بروی ساغر می ، ماه عید را دیدم

همین بس است درین عید ، دیدو وادیدم

بغیر دیده که پوشیدم از مراد دوکون

بقدر همت خود جامه یی نپوشیدم .

لبم ز خنده وچشمم زگریه ترسیده است

باشك بـی اثر خویش بسکـه خندیدم

www.tabarestan.info تبرستان

بطوریکه ازاشعارش برمیآید ، غم زندگی کلیم را زیاد آزرده است .

اساس سرمایه‌ی یك شاعر ، طبعی لطیف وعاطفه‌یی ظریف و روحی شریف است که چون باشکست وناکامی روبرو شد کارها میکند . قلب را میفشارد و آرزوهای ناانجامیده‌یی راکه بصورت جراحتهای عمیق وسوزنده‌یی آنرا زجر میدهد ، درقالب کلامی موزون، برگونه‌ی کاغذ نمودار میسازد تا التیام بخش دلهای مشتاقان گردد .

نه همین سودای ابرویت مرا دیوانه ساخت
برهمن ازشوق او محراب در بتخانه ساخت

تا بکی باشم طفیل جغد در ویرانه ها ،
منکه ازسنك حوادث میتوانم خانه ساخت ؟

یکنفس هشیار بودن ، عمر ضایع کردن است
گر نداری باده باید خویش را دیوانه ساخت

فارغ از در یوزه‌ی میخانه ها گردیده‌ام
کار عقل‌وهوش را ، آن‌نرگس‌مستانه ساخت!

☆ • ☆

معشوق خردسال بود سازگارتر
سروی که قدکشیددلش ازچمن گرفت

• ☆ •

ترك سر کردم که ازمردم نبینم درد سر
از نفس بیزارم اریك همنفس باشد مرا !!

www.tabarestan.info
تبرستان

محتشم کاشانی

در پرده عشق آهنك زد ، ای فتنه قانون‌ساز کن
صحبت گذشت از زمزمه ، ایدل خروش آغاز کن

آمد صدای طبلباز از صید گاهی در کمین
شهباز عشقی پر گشود ای مرغ جان پرواز کن

عشق اینك از ره میرسد ، ایجان باستقبال رو
غم حلقه بر در میزند ، ای دل برو در بازکن

• ✡ •

در دوره‌ی صفویه بااینکه ادبیات‌شیرین‌فارسی‌ازاوج‌شیوایی‌وعظمت‌گذشته‌اش تاحدی تنزل یافته بود، معذالك گویندگان وسخن‌سرایانی یافت میشوندکه بنوبه‌ی خود ازمفاخر این عهد بشمار میروند وازآنجمله مولانا محتشم کاشانی است.

چو نظم محتشم خوانی ، بگو : کای بلبل محزون
کجا رفتی ؟ ، چه افتادت ؟ نه گلزار تو من بودم ؟

محتشم را اگرچه بیشتر مرثیه سراخوانده‌اند، ولی غزلهای عاشقانه واشعار عارفانه‌یی قسمت اعظم دیوانش را فراگرفته‌که دلیل ظاهریست برطبع سرشار او ونمونه‌ی باهریست ازعشق سوزان وقلب آتشبار او .

زندگانی بی غم عشق بتان یکدم مباد
هرکه این عالم ندارد زنده در عالم مباد

گفتمش : کز دردعشقت غم ندارم‌درجهان
گفت: هرعاشق که‌دردی دارد اورا غم‌مباد

✡ • ✡

محتشم عاشق جمال است و دوستدار کمال ، در برابر زیبایی تعظیم میکند و محاسن خوبان‌را بادیده ی تکریم مینگرد واز شوق در شگفتی غوطه میزند .

www.tabarestan.info تبرستان

حسن مینازد برخسارت ، چه رخساراست این ؟
فتنه میبارد ز رفتارت ، چـه رفتار است ایـن ؟

• ✿ •

ای مرا لبر و دل آرا تو ! . دل من کس نـدارد الا تـو .
روز و شب از خدا همی طلبم که به روز آورم شبی با تو .
چندگویي که،عاشقی گنه‌است؟. این گنه بنده میکنم ، یا تـو ؟
محتشم بینی ارغزال‌مـــــرا، سرچو مجنون‌نهی‌بصحرا تو •

• ✿ •

ایزدیکه خالق عشق وزیباییست لایق عظمت خدایی است . اورا می پرستد که پرستش را زیبنده است وجمال را آفریننده . میخواهد خراب عشق گردد و کشتی بر شراب مهر اندازد •

با او شبی از دیر میخواهم خراب آیم برون
او برقع شرم افکند ، من از حجاب آیم برون

درورطه ی عشق بتان ناکـرده خودرا امتحـان
کشتی در آب انداختم ، تا چون ز آب آیم برون؟

• ✿ •

به نیم جان چکنم با نگاه دمبدمش ؟
که صد هزارشهید است هر نگاهی را
دلی که‌جان دو عالم بباددادهی اوست
دراو اثر چـه بود ناله يي‌و آهـی را؟
برای مهر و وفا کند کوه کن صد کوه
ولی نکند زدیـوار هجر ، کاهی را •

• ✿ •

www.tabarestan.info تبرستان

محتشم در زمان شاه طهماسب صفوی احترام بسزایی داشته و اشعار او ، مخصوصاً مرثیه هایش ، رونق بخش مجالس بوده است .

گرد مدیحه سرایی کمتر گردیده و بیشتر بعرفان گرویده است . معشوق او محبوب ابدی و معبود سرمدی خلایق است . میخواهد بکوی او نایل گردد و بقرب او واصل شود ولی آسمان وزمین را حایل میداند ، پس نیمه شبان هنگامیکه جهانیانرا خواب نازدر ربوده ودنیا ازغوغای تجملات و تظاهرات در تیرگی شب غنوده جبین اخلاص برزمین نیازنهاده و با دوست زبان براز و نیاز میگشاید .

گدایانرا بود از آستانها پاسبان مانع
مرا از آستان اوزمین و آسمان مانع

من وشبهای سرما رخیال آستان بوسی
که آنجانیست بیم پرده دارو پاسبان مانع

. ✩ .

سرمایه ی حیات آدم دل است و کالای بازار محبت ، جان . دل اگر جای حبت جانان نباشد غافل است وجان اگر نثار قدم یار گرامی نگردد چه حاصل ؟ .

ازین بهتر نمیدانم طریق مهربانی را
که ننشینم زپا تا جان دهم ازمهر ، در پایت .

. ✩ .

مصوران قلم از مو کنند ، تا نکشند
زیاده ازسر مویی دهان تنگ ترا

زمان زمان کنم افزون جراحت تن خویش
زبسکه بوسه زنم زخمهای سنگ ترا .

. ✩ .

بلی ! . عشق است که هنر می بخشد ، عشق است که شعر و موسیقی میسازد و

www.tabarestan.info تبرستان

عشق است که آرزوها را زبان یاد میدهد، و، التهاب تمنا است که امیال خفیه را چنان میگدازد که بسخن در آیند، آنهم سخني موزون ومقفی که هم گوش را بنوازد وهم دل را به‌ترنم برگمارد.

به سینه داغ نهاني که داشتم ز تو دارم
نهان ز خلق لسانی که داشتم ز تو دارم
تو لطفها که بمن داشتی، فغان که نداری
ولی من آه وفغانی که داشتم زتو، دارم.

• ☆ •

خوبـان بشتابید بـه دلجویی عاشق
زان پیش کـه جـوييد و نيابيدنشانش.
پیوندگسل نیست دل محتشم از تـو
گر بگسلد ازتاب جفا، رشته‌ی جانش

• ☆ •

اگر خواهی دعای من کنی بر مدعای من
بگو: بیمار عشق من شود یارب فدای من.
بیاران این وصیت میکنم کز تیغ جورتو
چو گردم کشته، دامانت نگیرند از برای من
به تیغ بیدریغم چون کشد جلاد عشق تو
چو گویی، حیف از آن مسکین، همین بس خونبهای من
پس آنگه گر دعايي گوييم، اين گو که: در محشر
چو سر از خاك برداری، نبینی جز لقای من.
از این خوشتر چه باشد کز تو چون پرسند: کای بیغم
کجا شد محتشم؟ گويي که: مرد اندر وفای من

www.tabarestan.info
تبرستان

مسعود سعد سلمان

آلت رامش بخواه، گوهر شادی بیار

رعد مثال آن بزن ! ، ابرنهاد این ببار !.

خلق همی بنگری روزوشب اندرنشاط

جز طرب اندر جهان نیز ندارند کار

✿ . ✿

در جهان هیچ گوش نشنیدست
آنچه دیده است چشم من بعبر

سالها بوده ام چنانکه بود
بچه‌ی شیر خواره بی مادر

که بزاری نشسته ام نالان .
خانهایی ز سمج (۱) مظلمتر

که بسختی کشیده ام نالان
بندهایی گرانتر از لنگر

بر سر کوههای بی فریاد
شد جوانی من هبا (۲) و هدر .

زندانی سهمناك وعجیب که برفراز کوهی عظیم جای گرفته بود ، سر رفعت بر آسمان میسایید که روزگاری یکی از ستارگان تابنده ی فرهنك ایرانرا در تنگنای خود داشته است .

در ودیوار قلعه‌یی مخوف برخود میبالیدند که سالها نغمه های شور انگیز شاعر بزرگی را ، بمحض آنکه ازدهانش خارج میشد ، می شنیدند وناله های جانگداز اورا بجان و دل میخریدند .

افسوس که این زندانها در برابر کلام آتشبار این شاعربزرك ، طاقت نیاورده وهمه‌معدوم‌شده‌اند، وگرنه‌چه‌اسراری بزرك‌رابرای ماافاش‌میکردند ، میگفتند که: اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ، چگونه نوزده سال آزگار مسعود سعد سلمان را در میان دیوارهای آسمانخراش خود محصور داشتند ، و اینطوطی

---

۱ ـ سمج = زندان سرداب . ۲ ـ هبا = گردوخاك ، ناچیز

www.tabarestan.info تبرستان

شیرین سخن ادبیات پارسی درپای آن حصار های سنگین ، و پشت آن در های آهنین ، چه دقایق سختی راگذرانیده است •

٭ • ٭

سقف زندان من سیاه شب است
که دو دیده بدوده انبارد
روز ، هرکس که روزنش بیند
اختری سخت خرد پندارد •

• ٭ •

نه روزم هیزم است و نه شب روغن
زین هر دو بفرسود مرا دیده وتن
در حبس شدم ، بمهر و مه قانع من
کاین روزم گرم دارد ، آن شب روشن •

• ٭ •

بخدا ار مرا دراین زندان
جز یکی پاره بوریا باشد
حبس را زادم و مرا گویی
رنج و غم مادرو نیا باشد
چون منی را روا مدار امروز
که زفر زندکان جدا باشد •

• ٭ •

ای ستاره های آسمانی بمیرید ! .

ای کواکب درخشان خاموش شوید ، وای انجم فروزان دست ازجلوه گری بدارید •

شما با این طنازی وغرور برمسعود سعد سلمان ، که درچهار دیواری زندان محصور است ، کبر میفروشید ؟ ! •

www.Tabarestan.info
تبرستان

خنده های نمکین و چشمکهای شیرین شماطنز و تمسخریست برزندانی بودن او ؟ ، و جولان شوق انگیزشما ، آزادانه برفراز جهان ، برای حسرت دادن باوست ؟ •

راستی که چه خود خواه وبیخبرید ، ونمیدانیدکه اوهم ستاره هایی دارد • بله ، آسمان بخت اورانیز اختران فروزانیکه ازکانون سینه ی گدازان او فروغ یافته اند صفا می بخشند ، وتیرگیهای ظلمت خفقان انگیززندان اورا شراره - های اندوهیکه قابش را مشتعل ساخته ، میزدایند . وشعله های جاودانی شعر و ادب روح افسرده ی اورا گرمای زندگانی ابدی میدهند •

روزی من فلك چنان کرده است
کـه بلاها همه مرا باشـــــد

کس نیابم که غمگسار بـــــود
کس نبینم کـه آشنا باشـــــد

همه شب از نهیب سیل سرشك
خوابـم از دیدگان جدا باشـد

روز و شب هرچه گویم و شنوم
همه بـي روی و بی ریا باشـد

کس نگوید درین همه عالـم
که ازین صعبتر بلا باشـــــد !

بسته اکنون بـه بند و زندانم .
توچه گویی ، چنین روا باشد ؟ •

• ☆ •

من آن غریبـم و بیکس که تـا بروز سپید
ستارگان ز برای مـــــن اضطراب کنند •

www.tabarestan.info
تبرستان

باین الفاظ شکوه آمیز ، و بر این حکایات شکایت رنك منگرید، ببینید مسعود سعد در نهاد این کلمات معمولي و مصطلح ، این الفاظ ساده و بیرنگی که روزانه بارها با آنها سرو کارداریم ، چه آتشی نهفته است ، این هنراست .

صنعت این است که از چیزهای عادی ومتداول اثری بوجود آورد که دیگران از انجام آن عاجز باشند ، چنانکه مسعود سعد کلام را آنطور با حرارتی سوزان در آمیخته و روحی لطیف بر آن دمیده است که بقول نظامي عروضی « چون از اشعار او همی خوانیم ، موی براندام ما بپای خیزد و آب از چشم برود (۱) »

آیا ممکن است کسی این ابیات را بشنود ومتأثر نگردد ؟ .

ای خاصه ی شاه شرق فریاد ! .　　چرخم بکشد همی ز بیداد .

بي محنت نیستم زمانی　　مادر ز برای محنتم زاد

این رنج که هست بر تن من　　بگدا زد سنك سخت و پولاد

از بهر خدای دست من گیر !　　کز پای ، تن من اندر افتاد

جور است ز روزگار بر من　　ای حاکم روزگار ، فریاد !! .

☆ . ☆

ز بس بلا که بدیدم ، چنان شدم بمثل

که گر سعادت بینم گمان برم که بلاست .

. ☆ .

ز فردوس با زینت آمد بهاری

چو زیبا عروسی و تازه نگاری

بگسترده بر کوه و بر دشت فرشي

کش از سبزه پودست و زلاله ، تاری

---

۱ ـ این جمله در اینجا تغییر داده شده است

www.tabarestan.info تبرستان

بگوهر بپیراست ، هـر بوستانی

بـدیبا بیاراست هـر مرغـزاری .

میي خواه بویا ، چو رنگین عقیقي

بتي خواه زیبا ، چو خـرم بهاری .

همه کار ها را نیـامیز بـرهم

زهـر پیشکاری همیخواه کـاری .

ز مطرب نوایی ، ز ساقي نبیدی

ز معشوق بوسی ، ز دلبر کناری .

. ✿ .

نوا گوی بلبل !! که بس خوشنوایي

مبادا ترا زین نـوا ، بینوایـي

زهی زند باف ، آفرین باد برتو

که بس طرفه مرغي و بس خوشنوایي

بخسبند مرغان و تو شب نخسبي

مگر همچو من ، بسته در حصن نایی ؟!.

www.tabarestan.info
تبرستان

مسعود سعد سلمان تنها گوینده بیست که گفته های شکایت آمیزش از روی تخیلات شاعرانه سرچشمه نگرفته است .

شکوه‌های او ازروزگار و گاه‌های او ازچرخ غدار ، همه دراثر رنجهاییست که زندگاني اورا تسخیر داشته ، وناله وزاری او ، از ناکامیها ومحرومیتهاییست که درعالم واقع ، از آسمان کج خرام برسراوباریده است . وباید گفت ، آنجاییکه ازفرط بیچارگی طاقتش طاق شده ، برفلك نعره میزند ومسلمانانرا بیاری میطلبد ، براستی حق دارد .

پیوسته چو ابر وشمع میگریم — وین بیت چو حرز میخوانم

فریادرسیدم ، ای مسلمانان ! — از بهر خدای اگر مسلمانم !

از ضعیفی دست و تنگی جان / نیست ممکن که پیرهن بدرم
ای جهان، سختی توچند کشم؟!. / وی فلك عشوه‌ی‌تو چند خرم؟

• ✡ •

روز تا شب ز غم دل افگارم / همه شب تا بروز بیدارم
همه همسایگان همی شنوند / گریه‌ی سخت وناله‌ی زارم
سخت بیمار بودم و غمگین / حبس بودست نیز بسیارم
درچنین رنجها، بحق خدای / که بجان‌مرك را خریدارم!

این دنیای قشنك وفریبنده ، واین عالم زیبا و خیره کننده را می‌بینم که غالب بزرگان تقبیح کرده واز آن اظهار بیزاری میکنند .

آیا هیچوقت خـواسته اید بدانید چرا ؟ .

مگر طبیعت فرحبخش، گلهای رنگارنك ومرغان خوش آهنك برای لذت ما آفریده نشده‌اند ؟.

مگر جلوه‌ی ماه درشبهای سیاه ، وتابش مهر فروزان برفراز عالم وعالمیان تماشایی نیست ؟ ومگر برف زمستان وجلال تابستان چه خصوصیتی در ضمیر خود پنهان داشته که مورد اعراض و انزجار دانشمندان قرارگرفته است ؟.

چرا میگویند دنیا مانند عجوزه‌یی حیله گر ، ویا چون خانه‌یی پرشور وشر است ؟ آخر چرا ؟

اینجاست که باید گفت دنیاگناهی ندارد. وبدیها وزشتیهایی که خردمندانرا آزرده خاطر میسازد محصول هنر آدمهای دنیاست .

بله ! ما آدمهـا هستیم که در برابر فروغ ایزدی خوبیها ، پرده‌ی تیره فـام دشمنی فراداشته ودنیا را باپلیدیها انباشته‌ایم . غرض ورزی ما ، کینه توزی مـا و حسادت ما است که اهریمن آسا زیبایی‌های طبیعت‌را بکام خود فرو می‌برد .

ماکه میخواهیم دیگران ترقی نکنند ، ما که میخواهیم قدرت برخورداری

www.tabarestan.info تبرستان

از زندگی وحق حیات را ازهمه سلب کنیم وما که ازپیشرفت افراد لایق میخواهیم دق کنیم ، ماهستیم که فرزانگان را ازدنیا ومافیها می آزاریم.

اگرسعایت بدخواهان و حسادت دشمنان نبود چرا باید مسعود سعد سلمان هجده سال درزندان بسر برد ؟

شاعریکه یکدنیاعلم‌ودانش ، فهم وخرد وذوق واستعداد دارد ، گوینده‌ییکه طبعش مانند دریایی بیکران گوهرزاست ، چرا بایدآنقدر شکنجه ببیند که آرزوی مرگ کند ؟... آیا ما نمیخواهیم خوب شویم ؟!.

• ✿ •

محبوسم وطالعست منحوسم غمخوارم واختراست خونخوارم

برده نظر ستاره تاراجم کرده ستم زمانه آزارم.

یاران ستوده داشتم روزی ، امروز چه‌شدکه نیست کس‌یارم؟

• ✿ •

ای ماه دو هفته ی منور ! این هفته منه ز دست ساغر

برخیز زطرب فزای ومی ده . بنشین و نشاط جوی و می خور

• ✿ •

با تمام مصائبی که در طول زندگی بمسعود سعد رومی نمود ، و با اینکه سالیانی درازدر زندان بسر آورد ، بازهم دیده میشود که درمیان اشعار مویه ناك وشکوه آمیز اوابیاتی‌که نماینده ی روحی‌زیبا پسند است،وجود داردوذوق‌سرشار وی را معرفی‌مینماید .

دلی عاشق پیشه و طبعی لطیف که بهترین سرمایه‌ی هنرمندانست درمسعود سعد بنحو احسن دیده میشود . زیرا کلام او که بر دل مینشیند خود بهترین گواه این مدعاست .

www.tabarestan.info تبرستان

ای ماه روی سلسله زلفین وی نوش لعل سیمین غبغب
پیش من آر باده از آن روی نزد من آر بوسه از آن لب •

• ✡ •

شکوفه‌ی طرب آورد شاخ عشرت ، بار
که بوی نصرت و فتح آید ازنسیم بهـار
بدین بشارت ، مطرب نوای نغز بزن ! .
بدین سعادت ، ساقی نبید لعل بیار •

✡ • ✡

انسان وقتی عزم سفری میکند ، اگرهر اندازه سود مادی ومعنوی درراه او باشد ، وبا اشتیاق تمام برای تحصیل آنها عازم گردد ، بازهم موقع رفتن خاطرش نگران است وقلبش ازچیزی مبهم بخود نیش میزند •

عقل میگوید : زود باش که منافع را دیگران تصاحب کردند . ، ولي دل میگوید : مرا با خود مبر . من نمیآیم ، میخواهم بمانم ومحو وجود موجودی گردم که خدای بزرك ، اورا بخاطرمن زیباکرد ، ومرابرای اوقدرت خواستن ، ونیروی دوست داشتن عنایت فرمود •

نگاه‌کن ! ، آخرمن چگونه میتوانم بدیدگان محبوبیکه از رفتن من اشك میبارد ، رحم نکرده وپاسخی نگویم ؟.

چطور ممکن است زاری وبیقراری اورا در وقت سفر نادیده انگاشته و با آن امید جان دراین ناله وافغان هم‌آهنك نگردم ؟ .

وقتیکه ترا هنگام وداع دربر میگیرد ومیکوشد تا دستهای ترا ببوسد و از رایحه‌ی وجودت شربت زندگی بنوشد ، وقتیکه دیدگان حسرت بارش‌را بایك دریا اشك وخون برتو میافکند وباجهانی لطف و ملاحت میگوید :

www.tabarestan.info تبرستان

« بالاخره میروی ؟.». میخواهی متأثر نگردی ؟.

نه ، این رسم عطوفت نیست .

چون ره اندر بر گرفتم ، دلبرم در بر گرفت

جان بدل مشغول گشت و تن زجان، دل بر گرفت

خواست تا او پایهای من بگیرد ، در وداع

پایها زو در کشیدم ، دستها برسر گرفت

گاه در گردنش دستم ، همچو چنبر حلقه شد

گاه باز آن حلقه های زلف چون چنبر گرفت

شد مرا لبها از باد سرد همچون خاک خشک

مغزم از آب دو دیده شعله ی آذر گرفت

طره ی مشکین وجعد عنبرینش هر زمان

سینه و رخسار من در مشك و در عنبر گرفت .

www.tabarestan.info
تبرستان



نشاط اصفهانی

دادم بغمت شادی این هر دو جهانرا

گر عشق نباشد که کشد بارگرانرا ؟

مطرب ، بسرا ، آیتی ازرحمت خاصش

تا ره سوی فردوس دهم دوزخیانرا .

. ✿ .

ساقي بجوی ساغری از باده ی کهن

مطرب بگوی تازه یي از گفته ی نشاط

ای منکران عشق اگرنیك بنگرید

جز وهم خویش ندارید در بساط .

شاعر معروف در باره فتحعلیشاه قاجار عبدالوهاب نشاط بوده کـه در سال ۱۱۷۵ هجری دراصفهان چشم بدنیا گشوده است .

نشاط گذشته از شاعری ، درویشی وارسته و مردی آراسته بوده که اورا خوشنویسي هنرمند و گوینده یي ارجمند و نویسنده یی با ذوق دانسته اند .

میرسد یار و بیاران نگرانست ، ولی

همه دانند که پنهان بمنش کاری هست

غـم گرفتست فـرو مجلس میخوارانرا

مگر امروز در ین میکده هشیاری هست

. ✿ .

نثرنشاط از آثار زیبای فارسی است ، و نظمش از نمونه های طبع سرشار ایرانی . مي نویسد « دلی ازشکایت رسته دارم ولبی از حکایت بسته .

www.tabarestan.info طبرستان

لبم بست از حکایت آنکه آموخت

نگاهت را زبان بی زبانی •

چه گویم ؟ . هر چه گویم ، بی گفتگو دانی . و چه جویم ؟ ، هرچه جویم بی جستجو رسانی . گفتن کار زبانست وجستن میل روان ، ومن نه خود اینم ونه آن ... » •

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد •

آبادی قید است وعقل دام . وآنکس که پای دربند محبتی دارد دیگراسیر عقل وآبادی جسم نخواهد بود . از آبادی میگریزد وازعقل می پرهیزد تا با خاك راه دوست درآمیزد •

هوسی کرده ام امروزکه ، دیوانه شوم

دست دل گیرم وازخانه بهویرانه شوم •

☆

دل از سر کویت هوس خانه ندارد

دیوانه ی عشقت سر ویرانه ندارد

جز محنت وغم راه باین خانه ندارد

این خانه مگر راه به میخانه ندارد ؟

دل را هوس الفت ما نیست ببینید

دیوانه سر صحبت دیوانه ندارد .

مستند دوعالم همه از ساغر وحدت

خوش باش درین بزم که بیگانه ندارر

پند ناصح دیوانگانرا نگیرد و زیبایي کلام فرزانگان ، عاشقانرا نفریبد .

دیوانه کجا پند پذیرد ودلداده کجا با نصیحت آرام گیرد •

www.tabarestan.info تبرستان

بگذر ای ناصح فرزانه ز افسانه‌ی ما
بگذارید بما این دل دیوانه ی ما .
ما بدیوانگی افسانه ی شهریم ، ولی
عاشقان نیك بخوانید زافسانه ی ما

. ✫ .

نکنم گوش بافسانه ی ناصح ، که خود او
منع دیوانه نمیکرد اگر عاقل بود ! .

. ✫ .

طبیب کجا علاج عشق شناسد ، وحکیم چه حکمت از دیوانگی داند ؟
آنکه سردرگریبان نهاده ودر دریای خیال جانان افتاده چگونه تواند بر اغیارعقده ی دل گشاید ؟ .

این درد را آنکس شناسد ، که خود علاجش باشد ! .

طبیب آگه ز دردم نیست تا کو شد بدرمانم
حبیبی کو که بر وی عرضه دارم رازپنهانم ؟ .
چه می‌پرسي دگرزاهد سراغ کفروایمانم ؟!
نمی بینی که‌در آن‌زلف‌و آن رخسارحیرانم ؟
ز دستم گر برآید ، برسر آنم که تا دستم
بـدامانش رسد سر بر نیـارم از گریبـانم
طبیب ازدرد می‌پرسد ، من‌ازدرمان‌درد ، اما
نه من‌آگاه ازدردم ، نه او آگه ز درمانم .

. ✫ .

تاتوانی بخرابی من ای عشق بکوش
من نه آنم که ازین‌پس دگر آبادشوم!.

www.tabarestan.info تبرستان

شور دل وغوغای خیال ، التهاب ضمیر واشتعال درون ، گاه چنان طغیان ایجاد میکند که الفاظ هر اندازه بخواهند با مهارت ترکیب یافته و آنرا تشریح نمایند ، بازهم مثل اینکه نکته‌یی را ناگفته گذاشته اند . معذالك ازهمین ظواهر و ازهمین کلمات که قشر مانند حقایق معانی را مستور داشته اند ، سوز و گداز گوینده که از لهیب آرزو نیرو گرفته است بصورت شعر ، توأم با موسیقی نمایان میگردد و روح می بخشد .

وقت آن شد که ز میخانه در آیم سرمست
لب ساغر بلب و طره ی ساقی در دست
کف‌زنان دست‌فشان‌ازدوجهان ، بردوجهان
پرده بردارم و بیرون فکنم هرچه که هست

. ✩ .

وقت آن شد که سینه چاك کنم
کاین دل تنك ، جای جانان نیست
گفته بودم که دل بکس ندهم
ای دریغا که دل بفرمان نیست .

. ✩ .

بروزگار پیری هوس جوانان داشتن و دل بر گلرخان باختن غم کهولت را ازدل میزداید و صحنه ی زندگانی را با طراوت جوانی میآراید . واین همانست که نشاط میخواهد .

چون ازتقالید خشك حیات کامی ندیده است و از این هستی‌نا مفهوم رمیده است ، هوس آن میکند که به‌پیروی مغبچگان پردازد ودر کنج ، خلوت ، دمی با دل

www.tabarestan.info
تبرستان

خویش بسازد .

راه بیرون شدن از هردو جهانم هوس است

خیمه بیرون زدن از کون و مکانم هوس است

پیرم و حسرت دوران جوانی دارم

نظری بر رخ آن تازه جوانم هوس است

یک ره از پیروی شیخ ندیدم اثری

قدمی بر اثر مغبچگانم هوس است .

www.tabarestan.info
تبرستان



نظامی

(در خسرو شیرین)

شده شب روشن از مهتاب، چون روز
قدح برداشته ماه شب افروز

در آن مهتاب روشن تر ز خورشید
شده باده روان در سایه‌ی بید.

صفیر مرغ و نو شانوش ساقی
ز دلها برده اندوه فراقی

سهی سرو روان بر هر کناری
ز هر سویی شکفته نوبهاری .

• ✿ •

حکیم ابو محمد الیاس ، فرزند یوسف بن زکی ، معروف به نظامی از شعرای نامی کشور ماست که پس از فردوسی در داستانسرایی گوی سبقت از دیگران ربوده ، و راهی نوین در ادبیات فارسی گشوده است .

نظامی ستاره یی بود که یك روز ، در اوایل قرن ششم هجری درافق شهر گنجه از توابع آذربایجان طلوع کرد و برای همیشه نظر مردم جهان را بسوی خود جلب نمود .

www.tabarestan.info
تبرستان

نظامی بین واین منظومه خوانی
حضورش در سخن یابی عیانی

نهان کی باشد از تو جلوه سازی ؟
که در هر بیت گوید با تو رازی

بهر درکز دهان خواهم بر آورد
زنم پهلو به پهلو چند ناورد

بصد گرمی بسوزانم دماغی
بدست آرم ز شبها شبچراغی .

بدین افسانه شرط است اشك راندن
گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم اینکه ، این کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی .

✿ • ✿

چو پیر سبز پوش آسمانی
ز سبزه بر کشد شاخ جوانی

جوانانرا و پیران را دگر بار
بسر سبزی در آرد شاخ گلزار

گل از گل تخت کاوسی بر آرد بنفشه پر طاوسی بـر آرد .

بسا مرغا که عشق آواز گردد بسا عشق کهن کان تازه گردد

بنفشه تاب زلف افکنده بردوش گشاده ، باد نسرین را بناگوش

غزال شیر مست ، از دلنوازی بگرد سبزه بـا مادر ببازی .

نــــوای بلبل و آوای دراج شکیب عاشقانرا کرده تاراج •

• ✿ •

تاریکي شب جهان را بکام خود فـرو برده است . سکوتی تـرس افزا برفراز کرسی ظلمت آرمیده ، و کوه وصحرا را در زیـر سلطه‌ی خاموشي خویش اسیر نموده است .

از هرطرف اشباحی رعب‌انگیز در برابر دیده دهن کجی کرده ودل را به‌تپش وامیدارند .

دشت پهناور چون اقیانوسی بیکران ، و کوه مانند هیولایـی مخوف که از دریایی وسیع سر بیرون کرده باشد ، وهم آور وخیال انگیزاست

ازخلال این خاموشی وظلمت، ودرمیان‌این ترس ووحشت ، ناله‌یي‌جانسوز همراه با دم گرم عفریت خیال بگوش میرسد. گویا موجودات افسانه‌یی بیچاره‌یي را بدام انداخته و آزارش میدهند . شاید هم مسافری راه خود را گم کرده است و با این ناله وزاری از زمین و زمان یاری میطلبد .

وه که چه سخت می نالد ! . صـدای ضعیف و رقت آورش از دلی سوخته و اندوهی بی‌پایان حکایت میکند • وشیون محزون و از هم گسیخته‌اش تنهایی و سر بگریبانی اورا میرساند •

خداوندا ! ، آیا این کیست که بدین‌سختي زاری میکند ؟ واین کیست که‌غمش بردل نظامی گنجوی هم نشسته ، واین گوینده‌ی بزرک را متأثر ساخته است ؟. اگر

www.tabarestan.info تبرستان

خاطر نظامی برای او نمی‌رنجید، وصف حال اوراکه چنین شورانگیز نمی‌سرود

زبان از کارو ، کار از آب رفته

زتن نیـرو ، زدیده خواب رفته .

گرفته کـوه ودشت از بیقراری .

وز او درکوه ودشت افتاده زاری

غمش را در جهان غمخواره‌یی نه

زیارش هیچگونه چـاره‌یی نه .

نـه از خارش غـم دامن دریدن

نه از تیغش هراس سر بریدن .

ز دوری گشته سودایی به یکبار .

شده دور از شکیبایی به یکبار .

زگرمی برده عشق آرام او را

بجوش آورده هفت انـدام او را

بـلا و رنج را آمـاج گشته

بلا زاندازه ، رنج ازحدگذشته .

دلش نالان و چشمش زار و گریان

جگر از آتش غم گشته بریان .

شبی و صد دریغ و نوحه تا روز

دمی با صدهزاران حسرت وسوزه

دلش رفته ، قرار از دست برده .

پی دل میدوید آن رخت برده

عـلاج درد بیدرمان ندانست

غم خود را سر و سامان ندانست

www.tabarestan.info تبرستان

نه رخصت، کزغمش جامی فرستد.

نه کس محرم که پیغامی فرستد

زتن میخواست تا دوری گزیند

مگر بادوست در یك تن نشیند.

بصد تلخی رخ از مردم نهفتی

سخن‌شیرین، جزازشیرین نگفتی

گرفته عشق شیرین را در آغوش

شده پیوند فرهادی فراموش...

لابد این دردمندآرزومند، واین شیفته دل پای درگل را شناختید..

بله، اوفرهاد است. فرهاداست که عشق شیرین، کام زندگیش را زهرآگین ساخته و از کوی حیات آواره‌اش کرده است. این شوریده‌ی سرگردان، و این دلسوخته‌ی حیران فرهاد است. همانکه دلباختگی اوموضوعی بسیارجالب‌بدست داستانسرای ما داده تاکتاب ارزنده‌ی خسروشیرین را بنظم آورد. واین ناله‌های جانگداز ازسینه‌ی پردرد همانست.

مرا تا عشق تو تعلیم کردند
دل و جانم بغم تسلیم کردند.

. ✩ .

ز تاب عشق، ای دلدار جانسوز
نه روزازشب شناسم، نه شب ازروز

ز بس‌کز دیدگانم اشك بارد
بمن بر، سنك و آهن رحمت آرد

ببین ای‌بوالعجب(۱)، فرهادزنده!
بدست خویش، گور خویش کنده

ندارم دوستی چو نانکه دانی
که بر من‌گیرد او روز جوانی.

بطرف شاهراهم گور سازد
بگردون تیر گورم برفرازد.

---

۱ = بلعجب

www.tabarestan.info تبرستان

نویسد برسر گورم که : «فرهاد
نبود ازعمر خود يك لحظه آزاد(۱)

جواني بد غریب و ناز پرود
بکوی دلبری روزی گذر کـــــرد

غم آن دلبرش آهنك جان کرد
ندیـده سود وسرمایه زیان کرد»

نگارینا من آن بیدل غـریبم
که هجران آمد از عشقت نصیبم .

چو من رفتم ، تراخواهم که ماني
چو سرو باغ ، دایم در جواني •

• ✡ •

معنی ارغنـــــون آواز داده
زپرده سحر وافسون (۲) ساز داده

زعشرت چنك را حالت رسیده
ز سودا ، نای ناله بـر کشیده

سرود پهلـوی در نالـه ی چنك
فکنده سـوز آتش در دل سنك .

شما هیچ بموسیقی علاقه دارید ؟ . تاکنون شده است آهنگي جذاب درروح شما نفوذ یابد و شمارا بی اختیار دستخوش زیر و بمهای خود سازد ؟ .

وقتیکه نالهٔ‌ی ملکوتی‌نی ، درزیر گنبد نیلگون فلك طنین مي افکند وذرات هرموجودی‌را بلرزه می‌اندازد، آیا ممکن است که دلهای نازك وزود رنج شیفتگانرا مرتعش نکند ؟ . نه ، آنان زبان موسیقی را خوب میدانند •

تصور میکنید که ساز وآلت موسیقي است که چنین می نالد و چنین شور و غوغا بر مي انگیزد ؟ .

نه ! هرگز از قطعه یی چوب وچند تارفلزی اینکار ساخته نیست .

يك نویسنده ، اگر چه با قلم مي نویسد ، ولی در حقیقت نقش خاطرات و

---

۱ = (دلشاد) ـ ۲ = در بعضی از سخنها (سحر فرعون) است

www.tabarestan.info تبرستان

فریاد نا مرادیها ، اشك ناكامیها و چهره ی آرزوهای‌اوست‌که برصفحه ی کاغذ مي - نشیند . و یك نوازنده‌ی هنرمند ، اگرچه با سازخود مارا مسحورومجذوب میکند، اما این هیجان ضمیر آشفته ، طغیان آمال شکست خورده ، و درد دلهای قالب آگنده ازامید اواست که در قالب امواج صوتی تاروپود وجود مارا باهتزاز در میاورد .

ناله ی نای ، از سر سودا ، و نغمه ی مغنی از ابهام فرداست . آهنك چنك‌که آتش دردل سنك میزند ، از روحی ملتهب سرچشمه‌گرفته ، و نوای رود ، زمزمه‌ی بدرود آرزو مندیست ، با نشاط و جوانی ! .

مفهوم نغمه ی سازها را نظامی خوب درك نموده وقشنك بنظم درآورده است . اجازه بدهید که ازقول او بگویم .

غزل بر داشته را مشگین رود

که : بدرود ای نشاط‌وعیش،بدرود!

چه خوش باغیست باغ زندگاني

گر ایمن باشد از باد خزاني .

چه خرم کاخ شد کاخ زمانه

گرش بودی اساس جاودانه ! .

ز فردا و ز دی کس را نشان نیست

که دی‌رفتست وفردا درمیان نیست

یك امروز است ما را نقد ایام

بدان هم اعتمادی نیست تا شام

بیا تا یك دهن پر خنده داریم

یك امشب را بشادی‌زنده داریم .

☆ ☆ ☆

www.tabarestan.info تبرستان

۲ - نظامی

(در لیلی و مجنون)

امروزکه روز عمر برجاست | میباید کرد کار خود راست
فردا که اجل عنان بگیرد | عذر تو جهان کجا پذیرد؟ .

. ☆ .

گویند: زعشق کن جدایي | این نیست طریق آشنایی .
پرورده ی عشق شد سرشتم | جز عشق مباد سر نوشتم .

ما برای چه آفریده شده ایم؟. برای چه مارا بدنیا میآورند، و چرا بعد از آوردن، باز پس می‌برند؟.

برای اینکه ازخوردنیها وپوشیدنیها تمتعی بیابیم، یا برای اینکه ازمشقات، جان خود را بکاهیم؟.

اگر اینطور باشد، راستی‌که خیلی مضحك و بچگانه است. و آنهاییکه فریفته ی این بهانه‌گشته اند، از حقیقت انسانی بیگانه‌گشته اند.

اگر حجاب تنعم دنیا را از پیش خویش باز کشیم، و اگر قدمی در اندرون ضمیر فراز نهیم، راز آفرینش که درپرتو فروغ ایزدی آرمیده است، شناخته خواهد شد، و معلوم میگرددکه ما عبث خلق نشده ایم. در زندگانی منظوریست و در مرك مقصودی. لذت والم بیجهت نیست و عشق، بی سبب نمیشود.

مجنون باختیار بمکتب نرفت وباجبار دل به لیلی نباخت. اینها تجلیات حقیقت مطلق است.

بلي، پریشانی مجنون درعشق لیلی و نغمه سرایی نظامی بر این داستان، از حیطه ی قدرت انسان بدر باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

رخت ازخانه بر بستن و بر سر راه کاروانیان بنشستن، دامان‌تا بگریبان دریدن ودر نهایت غم و اندوه ، خندیدن ، و بالاخره ازهر میلی طمع بریدن و بکوی لیلی رخت کشیدن کار آسانی نیست •

ترکانه ز خانه رخت بربست
در کوچگه رحیل بنشست .
میگشت ز دور چون غریبان
دامن بدریده تـــــا گریبان
دیوانه صفت شده بهر کـوی
لیلی لیلی زنان بهر سوی ....
بنشست و به های های بگریست
کاوخ چکنم ؟ ! ، دوای من چیست ؟ .

• ✩ •

حاجتگاه مسلمانان نیاز مند و پناهگاه دلسوختگان بی یاور ، چهار دیوار کعبه ی معظمه است •

پیشوای بزرك فرموده که : تنها خانه ی کعبه شایان طواف است و هر که جز این کرد خلاف است •

در آنجا سنك سیاهي راکه ارمغان بهشت خوانند ، تجلیگاه عشق دانند ودر توسل باین مکان مقدس سخنها رانند ، جذبه ی لاهوتی وجلال ملکوتی این قطعه زمین معجز اثر ، قلب مؤمن و منکر را میربايد و فقير و غني ، وقادر و عاجز را بسجده وا میدارد . پس ستمدیدگانیکه از همه چیز و همه کس مأیوس شده اند اگر دست حاجت بامید اجابت بر این آستان باصلابت درازنکنند ، و پروردگار توانا را بیاری نخوانندکه از وظیفه ی انسانی خویش قصور ورزیده اند •

www.tabarestan.info
تبرستان

لاجرم پیرمرد عربی که یکتا فرزندش در سودای عشق ، دل داده و باسم مجنون ، نامش برزبان خلق افتاده ، بایدکه ازخدای بی‌همتا وازاین درگاه مشکل گشا چاره جویی کند .

حالت این پیر شوریده و مناجات این دلباخته ی پریشانرا اگر ظرف منظومه ی نظامی حفظ نمیکرد ، کجا ادبیات فارسي جلوه ی کنونی را داشت ؟ .

برداشته دل ، زکار او بخت
درمانده پدر بکار او سخت

چون موسم حج رسید، برخاست
اشتر طلبید و محمل آراست

فرزند عزیز را بصد جهد
بنشاند چو ماه بریکی مهد .

. ✫ .

کاروانی بسوی حجاز درحرکت است . صدای زنك اشتران و آوای غم زدای ساربان ریگزار عربستان را بوجد آورده است . این قافله بصوب خانه ی خدا میرود . در میان مسافرین آن ، بیماریست که آنرا به محمل بسته اند تا چون بکعبه رسیدند از خدا علاجش را بخواهند .

پدر بیمار ، یا بهتربگویم ، پدر مجنون چون سواد شهرمکه را از دوربدید دل در برش تپیدکه بمراد خویش رسید .

آندم که جمال کعبه دریافت
در یافتن مراد بشتافت

بگرفت برفق دست فرزند
در سایه‌ی کعبه داشت یکچند .

گفت : « ای پسر این نه جای بازیست
بشتاب که جای چاره سازیست

گو : یارب ازین گزاف کاری
توفیق دهم به رستگاری .

www.tabarestan.info تبرستان

رحمت کن و در پناهم آور

زین شیفتگی براهم آور

دریاب که مبتلای عشقم

وآزاد کن از بلای عشقم .»

• ✩ •

مجنون چو حدیث عشق بشنید

اول بگریست پس بخندید

ودر حالیکه دست در حلقه‌ی خانه‌ی کعبه افکنده بود گفت :

« یارب بخدایی خداییت

وانگه بکمال پادشاییت

گر چه زشراب عشق مستم

عاشق تر از آن کنم که هستم! •

گویندکه : خود زعشق واکن

لیلی طلبی، زدل رها کن •

یارب، تو مرا بروی لیلی

هر لحظه بده زیاده میلی»

• ✩ •

درخاطر من که عشق ورزد

عالم همه حبه یی نیرزد •

نظامي در داستانسرایی اعجاز کرده است • داستانهای عشقی وشرح مناظر، وبیان احوالی را که او بنظم کشیده ، گوهرهاییست که درخزاین ادبیات جهان، کمتر کسی نظایرش را دیده یا شنیده است • وبرای اینکه سخن بدرازا نکشد ،

www.tabarestan.info
تبرستان

بیکی دیگر ازقسمتهای جالب منظومه‌ی لیلی و مجنون کلام خود را دراین فصل خاتمه میدهم •

این قسمت شرح حال عاشق شوریده ییست برسر مزار معشوقه‌ی ناکامش. یعنی مجنون بیچاره لیلی عزیزش را ازدست داده است و اکنون بر تربیت‌او نوحه‌سرایی میکند و اشك دیده می افشاند •

از بسکه سرشك لاله گون ریخت
لاله ز گیاه گورش انگیخت
وانگاه بدخمه سر فرو کرد
میگفت و همی گریست از درد
« کای تازه گل خزان رسیده !
رفته ز جهان ، جهان ندیده
چونی ز گزند خاك چونی ؟
در ظلمت این مغاك (۱) چونی ؟
آن خال چو مشك‌دانه چونست ؟
وآن چشمك آهوانه چونست ؟
چونست عقیق آبدارت (۲) ؟
و آن غالیه های (۳) تابدارت ؟ .
چونی زگزند های این خار ؟
چون میگذرانی اندرین غار ؟ » .

۱ـ مغاك . گودال ، گور

۲ـ عقیق آبدار = کنایه ازلب است

۳ـ غالیه = دانه‌یی معطر وسیاه رنك وغالیه های تابدار ، کنایه اززلف‌است.

www.tabarestan.info تبرستان

سر بر سر خاک او نهادی

برخاک هزار بوسه دادی .

بر تربت آن بت وفادار

گفتی غم دل بزاری زار

چون تربت دوست در بر آورد

«ایدوست» بگفت وجان بر آورد...



www.tabarestan.info تبرستان

وحشی بافقی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه ی بی سر و سامانی من گوش کنید
گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید .

شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکی ؟ !
سوختم ، سوختم ! ، این سوزنهفتن تا کی ؟ .

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم
ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
عقل ودین باخته ، دیوانه‌ی رویی بودیم
بسته‌ی سلسله‌ی سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر ازمن ودل بندنبود
یك گرفتار از این جمله که هستند نبود .

نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
اینهمه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اولین کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم .

عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او
داد رسوایی من شهرت زیبایی او

www.tabarestan.info
تبرستان

بسکه دادم همه جا شرح دل آرایی او

شهر پر گشت زغوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد.

کی سر برك من بی‌سر و سامان دارد ؟.

کمتر کسی است که این اشعار را نشنیده و دلش در برابر کلمات آن نتپیده است .

آیا کدام سخنور با کمال و کدام گوینده ی شوریده حالي بوده که اینگونه شعری سروده است که هر کلمه اش چون مضرابی بدیع بنحوی تار و پود وجود را بارتعاش درمیآورد ، و هر حرفش چون شهدی گوارا بطریقي کام روح را حلاوت می‌بخشد ؟ .

چون بیتی بمذاق جان نشست ، دل را با اشتیاق باستقبال دیگری میفرستد ، و چون شعری بپایان رسید ، انسان خود را سرمست لذت و شکوه مي بیند .

باری ، ادبیات غذای روح است . اگر روح آزرده‌ی بشری از شعر و موسیقی هم نوازشی نیابد ، پس کجا آرامد ؟ .

مطرب ، بنوایی ره ما بی خبران زن .

تا جامه درانیم ، ره جامه دران زن (۱)

آورد خمی ساقي و پیمانه در آن زد

تو نیز بجو ساز خود و زخمه بر آن زن.

گوینده یی که باشاه طهماسب صفوی هم‌عصر ، و درزمان خود تسلطش بر کلام بی حدوحصر بوده ، شمس‌الدین محمد وحشی بافقي است .

وحشی درسال ۹۹۱ هجری در شهر یزد وفات نمود واز خود آثاری بیادگار گذاشت که مخصوصاً غالب آنها تسکین دهنده ی دلهای شوریدگان ، و آرامش

---

۱ ـ جامه دران را وحشی بنام آهنگی ، استعمال کرده است (؟).

www.tabarestan.info تبرستان

ـ بخش خـاطر دلدادگان است •

• ✡ •

قرعه‌ی دولت زدم ، یاری واقبال هست

خوبی‌وفرخندگی جمله‌درین‌فال‌هست•

حال نکو بگذرد ، بخت مدد ها کند

طالع خود دیده‌ام، شاهد اینحال هست

بخت بدنبال چشم اشك مرا پاك‌کرد

گفت که: این گریه‌را خنده‌بدنبال‌هست

✡ ✡ ✡

این منم ؟• این منم بخدمت تو ؟ •   ای خوشم حال و ای خوشم احوال•

این تویی ؟• این تویی برابر من ؟!   ای خوشم بخت وای خوشم اقبال•

وحشی اگر چه درسخنوری بپای اساتید بزرك نمیرسد ، ولي دارای شور و احساساتی بوده که جذبه یي دلنشین به گفته های او بخشوده ، تاجایی کـه اغلب اشعارش بعنوان یك‌اثر خوب ادبی نزد همه‌کس دیده میشود •

ما چون ز دری پای کشیدیم ، کشیدیم .

امید ز هرکس که بریدیم ، بریـدیم .

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند .

ازگوشه ی بامی‌که پریدیم ، پریـــــدیم

• ✡ •

دو هفته رفت‌که ننواختی به نیم نگاهم

هنوز وقت نیامدکه بگذری زگناهم ؟ .

فتاده‌ام برهت چشم وگوش گشته سراپا

بیا که‌گوش بر آوازو چشم‌برسرراهم .

www.tabarestan.info
تبرستان

مکن !، که عیب کنندت زچون منی چو گریزی.
که نیکنامی جاوید از برای تو خـواهم .

. ✿ .

گفتم : ـ ز کاربرد مرا خنده کردنت .
خندید و گفت : ـ من بتو کاری نداشتم.

. ✿ .

بعضی ازاشعار وحشی ، اگر شور ندارد نشاط دارد ، واز آن وجد وسرور می‌بارد .

ناز دلبر را با نیاز بی حد پاسخ نمی دهد ، و غرور او را میخواهد با تحریك حس حسادت بکاهد . و همین طبع است که شعر اورا بالطفی دیگر میآراید .

مکن، مکن، لب ما را بشکوه بازمکن
زبان کوته ما را بخود دراز مکن .
از آن بترس که ناگه خوری پشیمانی
بداست . اینهمه عادت بخشم و نازمکن.
پراست شهر ز ناز بتان ، نیاز مکن
مکن چنانکه شوم ازتو بی نیاز، مکن .

. ✿ .

خوش است بزمگه یار و نالهٔ نی ومطرب .
زدست یار ، کشیدن میان ناله ، پیاله .

سیر مقامات معنوی واعتکاف در کنج میخانه ی عشق ، دوری ازعلائق مادی وتمایل بمعرفت حقیقت . بیزاری ازسالوس وریا وتوجه بیکرنگی وصفا که شیوه ی خاص اکثر گویندگان عالم است ، اثری لطیف و کیفیت جذاب ومحسوسی دارد که

www.tabarestan.info تبرستان

در اشعار وحشی نیز آنرا میتوان یافت . بخصوص اغلب آن حالات عارفانه یی را که تادر خود حس نکنیم نمیتوانیم بماهیتش پی ببریم ، او بابیانی ساده و دلنشین وبا کلامی موزون و شیرین توجیه میکند ، که بهترین معرف قدرت بیان گوینده است .

رفتم بدر مدرسه و گوش کشیدم
حرفیکه بانجام برد پی نشنیدم .
صداصل سخن رفت ودلیلش همه معقول
از شك وگمانی ، به یقینی نرسیدم .
گفتند : درون آی و ببین ماحصل کار .
غیر از درمی چند سیه کرده ، ندیدم .
گفتند که : در هیچ کتابی ننوشتند .
هر مسأله ی عشق کز ایشان طلبیدم
گشتم پی مقصود زسر حلقه ی مجلس
« آن میطلبی » گفت « که هرگز نشنیدم »
دیدم که درو دردسری بود ودگر هیچ .
با رطل کشان ، باز به میخانه کشیدم .

. ✡ .

وحشی ، اگر تو فارغی از دردعشق ، چیست
این آه و ناله و این شعر خواندنت ؟ .



www.tabarestan.info
تبرستان

هاتف اصفهانی

هر شبم ناله ی زاریست که گفتن نتوان

زاری از دوری یاریست که گفتن نتوان

بی مه روی تو ، ای کوکب تابنده ، مرا

روز روشن شب تاریست که گفتن نتوان

هاتف سوخته را لاله صفت در دل زار

داغی از لاله عذاریست که گفتن نتوان

. ✡ .

آنها که عاشقند ازدنیا وعقبی فارغند ، نه آزمند این اند ونه نیازمند آن . مجنون صفت بدنبال لیلی مطلوب میگردند . همیشه لیلی میگویند وهمه جا لیلی میجویند . بدست پیر مغان کسوه ی طریقت پوشیده و ازجام ساقی عشق شراب محبت نوشیده اند . خود را از باده ی الست سرمست کرده وپشت پا بهرچه هست زده‌اند...

دوش از سوزعشق وجذبه‌ی شوق

هر طرف میشتافتم حیران .

آخر کار ، شوق دیدارم

سوی دیر مغان کشید عنان

چشم بد دور خلوتي دیدم

روشن از نورحق ، نه از نیران

پیری آنجا بآتش افروزی

بادب گرد پیر مغبچگان .

همه سیمین عذار وگل رخسار

همه شیرین زبان وتنك دهان

عود و چنك و دف و نی و بربط

شمع و نقل و گل و می وریحان،

ساقی مـاه روی مشکین موی

مطرب بذله‌گوی و خوش الحان

پیر پرسید : کیست این ؟ . گفتند

عاشقی بیقرار و سر گـردان .

گفت : جامی دهیدش از می ناب

گرچه ناخوانده باشداین‌مهمان.

چون‌کشیدم ، نه عقل‌ماندونه دین

سوخت هم‌کفرازآن وهم ایمان

www.tabarestan.info تبرستان

• ☆ •

درقرن دوازدهم هجری قمری ، عده یی ازگویندگان بفکر آن افتادند تـا از تقلید سبك نازیبای هندی‌که در آن زمان متداول بود امتناع ورزیده و شیوه ی اساتید سلف را مسلوك دارند ، و بدین منظور انجمن ادبـي مشتاق رادر اصفهان تشکیل دادند تاکلام سعدی و حافظ را احیاء گردانند .

یکی ازصدرنشینان این انجمن سید احمد هاتف اصفهانی بوده است .

هاتف معانی ظریف رابا الفاظ شریف ترکیب نموده وغزلهای نغز و دلفریب خود را ازآنها بوجود آورده است . مـانند :

من پس از عزت وحرمت شدم ار خوارکسی

کار دل بود ، که با دل نفتدکارکسی

دین و دنیا و دل و جان همه دادم چکنم ؟

وای بر حال‌کسی‌کوست‌گرفتارکسی ! .

• ✿ •

شب وصل است و با دلبر مرا لب بر لب است امشب

شبی کز روز خوشتر باشد آنشب، امشب است، امشب.

دلا بردار از لب مهر خاموشی و با دلبر

سخن آغاز کن، هنگام عرض مطلب است امشب.

• ✿ •

هاتف دل ازدنیا شسته وسر بخرابات سپرده، و چون راز کونین را از پرتو رخ ساقی درجام عشق دیده، ازغیرمیکده رمیده، خرقه درگرو باده نهاده ورندانه به میخانه خرامیده است •

جامه ی تقواییکه عمری برقامت روح پارسا منش خویش دوخته بود بباد عاشقی میدهد. از بس خانه بخانه و شهربشهر در طلب محبوب میگردد، و از بس هرچه بیشتر میجوید کمتر بمراد میرسد، دلش تنك گشته، میخواهد از سینه بدر شود وخودبسراغ دلبرشود •

منم آن رند قدح نوش که ازکهنه ونو

باشدم خرقه‌یی، آنهم بخرابات گرو

زاهدآن راز که جوید زکتاب وسنت

گو: به میخانه درآ وزنی وچنك شنو.

رازکونین به میخانه شود زان روشن

که فتاده است بجام ازرخ ساقی، پرتو.

• ✿ ✿

شرح عشق وشوریدگی‌رابایداززمزمه‌ی نی شنید وباگوش جان فهمید •

آدمی را عشق باید تابصوب طریقت راه یابد و برکمال انسانی دست یازد.

www.tabarestan.info تبرستان

ولي افسوس که چون آثار جلال پیری و شکوه کهولت، جمال بلهوسی و جوانی را از چهره ی او بر چید، مهرویان عشقش را بهیچ نخواهند خرید. غافل از آنکه این سرمایه‌ی جوانی داده تا پیر عشق گشته، نه اینکه عشق را با پیری سودا کرده باشد.

بحریم خلوت خودشبی، چه‌شود نهفته بخوانیم؟
بکنار من بنشینی و بکنار خود بنشانیم.
من اگرچه پیرم وناتوان، توز آستان خودم مران
که گذشته درغمت ای‌جوان همه‌روزگار جوانیم

• ✿ •

تو درون پرده خلقی بتو مبتلا. ندانم
بچه‌حیله میبری دل؟، توکه رخ نمی نمایی.
همه آرزوی هاتف تویی از دو عالم وبس
همه کام او برآید ز درش اگر در آیی.

در این خمخانه‌ی دنیا کجاست باده‌ی هوش ربا؟، که بپایداری عشق جامي زنیم و ازعلائق دنیا فارغ گردیم، باشد که مستانه صدای محبت شنویم، آزادانه رخسار یاردرنگریم و باپای عمر بکوی وصال ره سپریم.

ولي در این‌راه باید ازخواری نهراسید واز زاری دم فروبست. چون سر وکار با یاریست که دل در طلبش به بیقراریست.

غم عشق نکویان چون کند درسینه یی منزل
گدازدجسم وگریدچشم ونالدجان‌وسوزد دل

• ✿ •

www.tabarestan.info
تبرستان

هرگزم امید و بیم از وصل و هجر یار نیست
عاشقم، عاشق ، مرا باوصل وهجران کار نیست

هرشب از افغان من بیدار خلق ، اما چه شود
آنکه باید بشنود افغان من بیدار نیست •

سر عشق یـار با بیگانگان هاتف مگو
گوش این نا آشنایان محرم اسرار نیست .

• ✡ •

www.tabarestan.info
تبرستان



هلالی جغتایی

دوش دیدم که ، بخواب من مدهوش آمد

مونس جان من، آن دلبر خونین جگران.

چون چراغ نظر افروختم از شمع رخش

گفتم: « ای چشم وچراغ همه صاحبنظران

چه سبب بود که با اینهمه بیداری من

دیده درخواب شد امشب بجمالت نگران؟»

گفت: «این دولت بیدار از آنست که تو

بسته یی چشم خود امشب زخیال دگران.»

. ✿ .

هلالي جغتایی یکی از بهترین غزلسرایان ایران ، ویکي از گویندگان اوایل قرن دهم هجری بشمار میرود ، که اجداد او از ترکمانان جغتایی بوده اند . ولی اودر ولایت استر آباد بزرك شده ودر خراسان و هرات کسب علم نموده است .

این شاعر ارجمند درسال ۹۶۳ بدست یکي از خانان اوزبك بقتل رسید ، و گویند « وقتیکه اورا برای کشتن میبردند ، سر او را شکسته بودند بطوریکه خون ازچهره اش جاری شده بود ودر همانحال این شعررا میخواند .

ابن قطره ی خون چیست بروی تو هلالی ؟

گویا که دل از غصه بروی تـو دویده ! »

. ✿ .

او میگوید

دلا تامیتوان امروز فرصت راغنیمت دان　　　که درعالم نمي داند کسي احوال فردا را

. ✿ .

www.tabarestan.info تبرستان

سعی کردم که شود یار ز اغیار جدا

آن نشد عاقبت و من شدم از یار جدا

از من امروز جدا میشود آن یارعزیز

همچو جانی که شود ازتن بیمار جدا .

دوستان قیمت صحبت بشناسید که چرخ

دوستانرا ز هم انداخته بسیار جدا •

• ✿ •

نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را

یارب ، آن آرام جان بی‌قرارمن کجاست ؟ ! .

یار وفادار آن باشد که دردل آشیان سازد •

و دلیکه اورا منزل شد ، چه خبر از آن حاصل شد ؟ ! .

محبوبیکه ازروان پاك سرشته شده وازعنصری غیر آب و گل بوجودآمده، چگونه وبا چه زبان مهرش را میتوان اظهارداشت ؟ •

عشق او حیرت میآورد و محبتش عقل را میرباید •

پس ناصح اگردراینجا لب به نصیحت بگشاید ، کلام خود را میآلاید . که دیوانه بزنجیر نیاساید •

ایکه‌می‌پرسی‌زمن «آن ماه‌را منزل کجاست ؟ » .

منزل او در دلست ، اما ندانم دل کجاست •

جان پاکست آن پری رخسار ، از سرتا قدم

ورنه شکلی‌این چنین درنقش آب وگل کجا ست

روزگاری شدکه از فکر جهان در محنتم .

یارب آن روزیکه باشم‌ازجهان غافل کجاست ؟.

www.tabarestan.info تبرستان

• ✿ •

ای باد صبح ! ، منزل جانان من کجاست ؟ .

من مردم . از برای خدا ، جان من کجاست ؟ ! .

• ✿ •

بچه نسبت کنم آن سروقد دلجورا ؟

هر چه گویم به از آنست ، چه گویم اورا ؟.

آن زیبایی که عالم دراشتیاقش بجنب وجوش است ، و دنیا بخاطرش دربانك و خروش .

آن ماهرویی که خیره بجمالش دیده‌ی مهتابست وازرشك فروغش آتش دردل آفتابست . و آن دلداریکه شهرت حسنش بگوش همه رسیده ، و بچشم فلك سرمه‌ی غلامی کشیده . با اینهمه اشتهار ، وبا اینهمه خواستگار ، عجب آنست که هنوز شناخته نشده است .

آیا نامش چیست ومنزلش کجا است ؟.

شگفت مکنید. آن اسمیکه بتواند خاطر شیفتگانرا برمسمی راهنما باشد ، آن اسمیکه قادر باشد دل آرزومندانرا آرامش بخشد وروح آنانرا خلسه ی بهشتی دهد ، آن اسم را که میداند ؟ .

باید ازکه پرسید و سراغش را ازکجا گرفت ؟ .

جان خوشست ، اما نمیخواهم که جان گویم ترا

خواهم از جان خوشتری باشد ، که آن گویم تورا

من چه گویم ، کان چنان باشد که حد حسن تست ؟

هم توخود فرما که چونی ؟ ، تاچنان گویم ترا .

• ✿ •

www.tabarestan.info
تبرستان

بسکه کردم گریه پیش مردم وسودی نداشت

بعد ازین بر گریه ی خود خنده میآید مرا

بسته ی زلف پریرویان شدن ازعقل نیست.

لیك من دیوانه ام ، زنجیر میباید مـرا .

✿ . ✿

چند رسوا شوم از عشق من شیدایی ؟ .

عشق خوبست ،ولیکن نه بدین رسوایی !.

عشق راگویند چاشنی حیات است و روح زندگی . ولي آنگاه که چون عشق هلالي سر برسوايي نهاد ، دیگرنه حیات مي شناسد و نـه زندگی ، میسوزاند و میگدازد ، مست میکند و بدیوانگی میکشاند . زیرا اگر چنین نباشدکـه حسن معشوق را نمیرساند .

مگر نیست که آفریننده ی زیبایي زنجیر عشق بگردن دلدادگان می افکند ؟. پس هرچه خوبی وزیبایی بیش باشد استحکام آن زنجیر بیشتر است .

ماییم جا بگوشه ی میخانه ساخته

خودرا حریف ساغروپیمانه ساخته .

آنکس که تاب داده بهم طره ی ترا

زنجیر بهر عاشق دیوانه ساخته .

. ✿ .

ای دل بکوی اومرو ! ، ازبیخودی غوغا مکن .

خود را ومارا بیش ازین درعاشقی رسوا مکن

وقتیکه دست هلالی ازهمه جا کوتاه میشود ، ازعشق اظهارندامت میکند و میگوید

www.tabarestan.info تبرستان

« ایکاش از اول ترا نمیدیدم ودل بمهرت نمی سپردم .

این دنیایی که جدایی و فراق جزو خواسته های فطری آنست ، عالمی که ازیکطرف زیبایی میآفریند وازیکطرف عشق . ـ وهجران هم‌ازساخته های اوست ایکاش لا اقل ترتیب کارش طوری بود که گذار مرا بکوی تو نمی انداخت میدانی چرا ؟

برای اینکه ، حالا که مشیت تقدیر برجدایی ما قرار گرفته ، می بینم جانی ناتوان درکف دارم و بس ! .

یعنی ، تودلم را در ازای ایام دیدار نگهداشته یی . و چطور میشد اگر جانم را نیزبا دل ربوده بودی ! ! »

باتو از اول نبودی آشنایی کاشکی

یانبودی آخراین‌داغ‌جدایی کاشکی .

ای که‌دل بردی‌وجان‌رادر بلا بگذاشتی

چون‌زمادل برده‌یی، جانهم‌ربایی کاشکی

☆ • ☆

من کیستم تا هرزمان ، پیش نظر بینم ترا ؟ .

گاهی گذرکن سوی من‌تا درگذر بینم ترا .

از دیدنت بیخود شدم ، بنشین ببالینم دمی

تا چشم خود بگشایم وبار دگر بینم ترا .

تاکی هلالی‌را چنین‌زان‌ماه میداری جدا ؟ .

یارب ! که ، ای چرخ‌فلک‌زیروزبر بینم‌ترا !! ...

پایان

مهر ماه ۱۳۴۰ ـ محمد صمصامی

www.tabarestan.info
تبرستان

آثار دیگر مؤلف این کتاب



۱ - امید زندگی — ناشر کتابفروشی شهریار

۲ - حاشیه برتاریخ ادبیات ایران — « « «

۳ - زن کارگر — « روزنامه ی صمصام شریعت

۴ - علم اخلاق — « کتابفروشی شهریار

www.tabarestan.info
تبرستان

۵ - کتاب فارسی ودستورزبان سال اول دبیرستانها
۶ - کتاب فارسی ودستورزبان سال دوم دبیرستانها
۷ - کتاب فارسی ودستورزبان سال سوم دبیرستانها

(باتفاق دیگران)
ناشر کتابفروشی تأیید



۸ - پیشوند ها وپسوند های زبان فارسی — چاپ نشده

۹ - داستان و داستان نویسی — « «

۱۰ - التدقیق للتحقیق - درعقایدومسالك فرق — « «

۱۱ - فرزند اجتماع — « «

۱۲ - حرمان — « «